

ان اللّٰہ علیٰ کل شئی قدیر

الحمد و المنۃ کہ نسخہ عجیبہ و غریبہ از تصانیف نعمتخان عالی مسمیٰ

رقعات مضحکات نعمتخان عالی

در بلدۃ السلطنت لکھنؤ متصل بازار نواب مرزا علیخان مغفور

در مطبع سنگین حلیہ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعه ۱

حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء رحمت و نسخهٔ کامل الصناعت
قدرت بموجب خُلق الکل دارد و امصداع بسیر پایان حب معشوق را
بحب شبیار خیال و یرقان اسود مبتلیان فراق را بکافور صبح وصال
و کابوس خیال بوس را بیاقوتی لب مطلوب و خفقان دل باختهٔ عشق را بشیداوری
خنده و دندان نمای محبوب و مالیخولیای کلمات المعجون بنجاح محسن عقیدت
و طرش سخن ناشنوایان را بحنظل نصیحت و سوء القنیه کینه دلان را شربت
ناب سینه صافی محبت آمیز و مستسقیان عبوس را بما الکرم خنده بهجت انگیز

ودل افسردگان الم را بمفرّح نشاط وجگرخستگان غم را بمفتّح

انبساط ومصروعان کفر را بالعطیة الله ایمان ویقین ومفلوج اعتقادان

مستضعف را بماء الاصول دین ودد وادمردم سرگردان را

بمنع بخار حیرت وشکستگان از طاق دل افتاده را بمومیائی

غیرت وبنسیان بیهوشی دوستان را به بلا در گرم خوئی و

وفاداری وسبات غفلت بیهوشان را بالعطسه خبرشیاری و

سهر شب زنده داران اندیشه زلف وکاکل را ببنفشهٔ خط عنبرین و

ضعف دل مهجوران را بگلقند لب شیرین ودمهٔ عاشقان را بتوتیای

غبار مقدم یار وشده زرق فقیران را بشربت دینار و

مقبوضان افلاس را بالفلوس ودردمندان قناعت را

بمشتی ستوس وضمور حدقهٔ تنگ چشمان را بالجواهر سرمهٔ همت وعطش

کاذب حریصان را بصبر قناعت وسکتهٔ خاموشان حرف خیر را

بکشودن قیفال سخن وهذیان بدگویان را بطبانچه دندان شکن

ورعاف مسرفان درم را بعفص تنگدستی وغشیان بیماران

بستر عدم را بالجی العالم هستی کنجهان را مراتب یسی دل با صفا و

رعشه خائفان را بخاصیهٔ خلاص از بلا جمیع یومی نود ولتا را

بهدانهٔ روز بهی وبهزار نان بخیلان را بحجز گندم فربهی

نیش رسیدگان افعی سنانرا تریاق اربعه چهار آئینه روزگار بیکار و شهوت

کاذبه منهمانرا بجا انشا. انکار حذر بی شعوران را به تنظیر یون فکر

دقیق و قوت طلبان اعمال حینر را بید الله التوفیق سقوط

شهوت کم بختان را بجوارش عود طالع مسعود و ممتلیان باده فاسد

فسق را به محمود ه عاقبت محمود معالجه کناد و هر یک این خستگان شهرستان

ناکامی امتعضا و آذام ضت فهو یشفین و مخوای و تشیف صید و رقوم

مومنین صحت کامله نصیب گرداناد اما بعد مبحث منبسط صفحه را تشریح

احوال بیمار دل افگاری متموج میسازد که موجزی از بیان اصطلاح

بیان کردن حالی عضا مفرده در ترکیب بدن انسان

اسباب و علامات بیماریش و خبره لسبب حادی بر اضداد

امراض و اعتراضیت کامل از قانون لعدا داعراض سرش

چون فلهوس خیال مبتلا بد وار داز سناق پایش

مانند شمع رشته منو دار نجه اشس برگ چنار سیت از باد

در دمندی رعشه ناک و دستش بار صنوبر سیت از

زخم غم چاک چاک رخسارش برنگ تاه بکمال رسیده

پر از کلف و بهق خاطرش بسان ذره آفتاب

دیده در نهایت اضطراب و قلقی و دمی

چون صبح کاذب به ضیق النفس گرفتار

رفتار و ساعتی مانند شیشهٔ ساعت از ریگ گرده در
آزار نفسش از فواق چون قلقل سبوی پرآب چشمش از شرنان
بعینه مانند دیدهٔ حباب دلش چون قطرهٔ سیماب در خفقان
رخسارش برنگ زعفران از یرقان بدنش آبدار چون
فلک مکوکب و بسان کرهٔ نار همیشه در تپ جمرهٔ چشمش
اخگر سوزان طفرهٔ چشمش هلالی از دور نمایان هم از
پیچش ناف گرداب دار بتیاب و هم از استسقای
زقی همیشه سینه مشک پرآب غذا در مزاجش ناگوار از
نصیحت بیدردان آب در نمذاقش بمزه تر از صحبت دم
سردان بستر از نقش استخوان ها پهلویش صفحهٔ
مسطر کشیده و گریبان بیمارداران از غم خستگیش چون
جیب گل دریده نبض رشتارش در کار تختهٔ تابوت
بریدن و رشتهٔ پاره پارهٔ نفسش مهیای تار و پود کفن
گردیدن بهمه حال آن بیمار پریشان روزگار بر بستر
نزع لاعلاجی افتاده و جمعی از اطبای بیجا با از بی
علاج قدم بخانه اش نهاده سبحان الله چگویم از وقوف آن
طبیبان که سوء المزاج مفرد معنی جهل مرکب آن عزیزان است

ولتفرق اتصال عبارت از جامعیت علم و عمل آن بی تمیزان یکی
بشره بیمار دیده گفت زنگش بلغم جصی میماند ظاهرا گچ خورده
دیگری نبض ملاحظه نموده فرموده نبضش ذنب الفارست یکی
گربه ازین خانه مرده است یکی قاروره مشاهده کرد و گفت حبس
البول دارد دیگری تجویز نمود که رعافش را تدبیری باید کرد
که عطسه آرد یکی گفت زکامش را نخلخه مشک ضرورست دیگری
فرمود که لقوه اش محتاج بغرغره کافوریست یکی گفت از نبض نملیش پیداست
که محرقه دارد معجونی مرکب از جدوار و فلفل و زنجبیل باید دیگری
گفت معاذ الله این ادویه در درجه هفتم و هشتم بارد است
مداوای این مرض نشاید چون طبیب از وقوف بی نصیب
با نهایت کمال که در خود می دید استاد غلط را از آن
مخبط بشنید آغاز خطاب و بنیاد عتاب نموده گفت
ای جاهل با این همه دلیری ترا میرسد که خورده برحرف
من گیری و من مردی کهن سالم عمری درین کار بسر برده
و ریش در دیدن بول و براز سفید کرده معالجات غیبی را
بدیعی را دیده ام و نام دواها را از طب یوسفی فهمیده
انگفان که بصحبت همچو من استاد رسیده قطره ها از دریای دانش

بدست آرد و در مجالس اهل استعداد موجب آبروی خود
بسیار شعر مانند گل تمام شنو گوش * همچون لب غنچه باش
خاموش * اولا من به تتبع تحقیق کرده ام که بذر قطونا تیخ
گیاهیست بشکل مدور برای فالج مفید طین ارمنی برگ درختیست
جهت قبض طبیعت سودمند و برگ سفید حجر الیهود نام جاریست
دریائی که خوردنش حبس البول مضرت دارد بذر البنج نام سنگی
است که مالیدنش کلف آرد دوای محرقه دار فلفل و فرفیون
علاج مطبقه خستر بق است و انیسون تدبیر قولنج نفاخ خوردن
نفاخ مداوای افتیموس مداومت به شبیهی و لفاح کافور
نافع است از برای کزاز و در صداع دوائی نیست بهتر از ریا
رائی گرم است لیماست نباید خورد و خوریره دیر هضم است
بغیر عسل نشاید تناول کرد و فاد زهر اگر تبنی باشد خوردن کهربا
مناسب است نبض چون موجی شود احتراز از آب
واجب اگر چه در تخمه فصد مطلق ضرور است لیکن
جز شریان نباید گشود هر چند مسهل در جمعه واجب اما
غیر از روز بحران تدان تجویز فرمود طبیب دیگر
گفت که چه شد تراحرفی چند در قالب تجربه

حاصل است اینها کی دلیل فضل و کمال است ای نادان دغل

طب علمی است به مباشرت عمل شعر چون صدف

گوش گر شوی همه تن گوهر علم را شوی مخزن بدانکه

سته ضروریه هفت است و ارواح ثلثه پنج مرض به معنی قو

و مزاج عبارت از پنج اخلاط اربعه هشت عضو رئیسه است که اینها

جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و غازیه و نامیه و مولده

و مصوره خوانند حواس عشره نه جنس نبض است که

اینها انتشاری و دودی و موجی و ملتوی و سلمی

و مطرقی و ذنب الفار و ذوالفتره و انند صداع اختلاجیست که

در فم معده بهم میرسد و فواق سوء المزاجی که در سر پیدا

میشود درد و دو قسم است یمنی و یسری که آنها را ایلیتین

می نامند در فرس قدیم کرده شش نوع است اثناعشریه

و صایم و اعور و قولون و وقاق و مستقیم بحران چند واقع

که در پنجم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم روا

شود بحران ردی آنکه در ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم

و هفدهم ظاهر گردد پیش ازین مسائل که بهمیت و محنت

یاد میگیری من چندین ریاضت کشیدم که فهمیدم طبیب دگر که داعیه ادعیه

خوانی و تفسیر دانی داشت گفت اکنون ای عزیزان امروز
خود این مریض غذا نخورده است دوا چگونه توان او بدعای
خیر اتفاق کنید دست بر داشت که الذین فی قلوبهم مرض فزاد
هم الله مرضا و این آیه را به یقین بدعای خیر پنداشت قطعه
طرفه حالیست در زمانهٔ ما هر که جاهل تر است کامل تر جهل را
خوب میخرند امروز کاشکی میفروختند بزر ایضا رقعهٔ
دیگر حکیم حقیقی میرزای دوستان دوست میرزا یا نرا
همیشه از صحت و سلامت نگاهدارد دیریست که صدر مجالس
و محافل از وجود زیبنده منور و خالیست و هر که خلاف
تخیل ذات مبارک پر از بدن مثالی معنیهای بی سخن سخنهای
بیمعنی دو چار نمی شود لهٰذا باعی نای جواب سحابی چار
اندر چار میگردد و جای نفحات از نسیم نفس آن ملاذ معجم
نیست وفای فصوص نسیم تقریر کسوف کعبتین نرد پیر اما
مردمک دیده است که ایشان بیایند و مهره لطایف انداز در
بساط شطرنج همگی خانهٔ چشم کرکی رخ نمایند و منصوبه گشت دوست را
ظاهر سازند مقمران گنجفه محبت آن یکه پیش براو رق
آدمیت را میجویند و حریفان چوپر صحبت چه اند

باکه جفت شوند تعالی الله با خبر بیماری صحت دارد و در روایت ضعف
قوت مصرعه یارب نرسد چشم بدی ناز کیست را چه آیا مزاج
لطافت امتزاج را چه عارضه ملال آمیز از درجه اعتدال
گردانند و کدام بلای قیامت انگیز ایشان را بر بستر و
بالین خوابانند و نشانند چه مرض را اقسام است اولین
سوء المزاج و تفرق الاتصال است و ثانوی سادج
و مادی در صورت اولی کیفیت فاعله منافی طبع گرامی
نخواهد بود زیرا که حرارت موثر نیست و برودت متغایر
نه باقی ماند منفعله ایشان که از وسعت مشرب و خشک ... ه
اند از خشکی چرا تر شوند و از تری برای چه دماغ خشک سرگا
تر خشک نباید خشک میتوان کرد و کذا بالعکس و در قسم ثانی
که تفرق اتصال موقوف بر تغوط آلت است که آخر ابعاد
ثلثه بیرون نیست یقینیکه کار بطول و عرض بنقیاد و در
عمق خود چه مضایقه آمدیم بر سر امراض مادی انهم خالی از
دو حال نیست اگر مواد فاسد میل با عالی بدن دارد
چنانچه خود میفرمودند که خمسه گفته ایم حرارت اتفاقی تا حاصل
نشد و اگر با سفل ریخته با وجود چندین تحریک و

تفتیح چون خروج نیافت بهر حال در علاج باید کوشید
چون حباب چشم از حیات نتوان پوشید اگرچه لایل تشخیص
بول و براز ست لیکن بدیدن بشره و سحنه اکتفا فرموده
بینند اگر بهمین استفراغ کلی رو بدهد کافی ست والا طعم
آب دهن را دریابند که آن نیز کم از قاروره نیست پس اگر
تلخ باشد یقین که زهره ترکیده ست و این از نام جنگ و یا
از آواز تفنگ شنیده است و اگر شیرین نیست به تحقیق شیر و آب
برگشته ست و این از واژونه خوابیدن ست و در شوق بانی
بیم از ایلاوس ست زینهار شعر نگویند و در احتمال او خوف استسقا
تاکید کنید که آب ندهند و تحمل که حمی یومی دولت دنیا
بما نیای غرور و کابوس نخوت انجامید و به مقتضای آیه کریمه
اذا خولناه نعمة منا قال انما اوتیته علی علم حالت طبیعی به یرقان
اشرفی و برص روپیه تغیر پذیرفته غالبا منشعر که سبات غفلت
و خدر بلادت منجر به سرسام حیرانی و آرسر گرانی گردد
چنانچه هذیان افاده تصوف مندرست براین که
بحران لقمه بجهت سلسل بول سماجت است و
انتقال الشیر غش بوده است و بلقوه سکته طبیعت در نصورت

[illegible marginal annotations]

شاید بمیرد و دیگر رطوبات اصلیهٔ آدمیت بفرط حرارت
غریبهٔ جاهلیت ذوبان یافته از غایت نازکی خیال
مدقوق شده باشد و علی هذا التقدیر اگر مداوا نمایند شیر خر
در موافقت شیر مادر است و زدن شاه رگ از
معالجات دیگر بهتر و گاه باشد که سن امعا مانع از
رسیدن دوا تا همه جا شود پس در آنوقت خیار چنبر حیوانی
و چند بید ستر انسانی استعمال کنند اما بشرطی که خوب
بکوبند و خاطر مبارک جمع باشد که در همه عمر خود اینهمه
درازی ندیده باشند که الحال خواهند دید شکر
خدا که به قوانین تنجیم و از صحت که طالع مولود آن
ملاذ حدیث دلالت بر ثبات میکند و از براهین
هندسه ظاهر که ثبات شکل ثالث مقالهٔ اولی است
علامت دوام دارد و دیگر واضح خاطر مبارک که این
خیرخواه تمام داد را از روی محبت قدیم و مودت
قویم مشکلی عظیم پیش آمده و به مقتضای اشفاق مجانه
ترددی در خاطر فاتر و تذبذبی در حواس باطن
بظاهر بهم رسید فرد از زین رشته سر

میتوان تافتن * نه سر رشته را میتوان یافتن * تمیز
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این غمخوار دلسوز قبل ازین
بچندروز از زبان صدق بیان الصاحب حمیت رسا و غیرت
بجا شنیده که اگر در بنوقت انجاح مطلب یعنی اضافهٔ منصب
حاصل نشود ترک نوکری خواهم کرد و این شرطیه را
مؤکد نشد ایذ ایمان و مؤید بعهد و پیمان از روی
قوت ایمان فرمودند بلکه باین هم اکتفا نموده
مجازات انتفای شرط و مکافات انتقاض عهد را
بدشناهای ناخوش و لفرینهای آدم کش همه مسند
بذات مبارک آن تیز هش تمام نمودند و حسرتا که هیچکند
هرچند در تلاش اضافه گفته شد که سوار میرزا البیارست
و ذات کم اضافهٔ صدی ضرورست و افزودن سوار از
مروت دور سخن بجایی نرسید که سخنی بجایی رسید یکی
گفت اضافه جبری دارد انتظار باید کشید دیگری گفت ظاهرا
واضح شده مانع اضافه گردید آخر بانجا رسید که اضافه بجای
حتی اضافه که در نام نامی و اسم گرامی آن شایسته رنجاییه بخون
یا هم اگر آن ملاذ ترک نوکری نکند نقض عهد خسارعیت از حد افزون

وجنایتی از اندازه بیرون الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض
اولئک هم الخاسرون مع ذلک ان دشنامهای وقیح
ونفرینهای قبیح موجب کذب کلام بلاغت نظام گردد و
فقیر نمیخواهد که گفتار آن فصاحت شعار دروغ و بی اصل
برآید چون همیشه افادات مولوی را گزک میخانه گفتگو میسازند دیابند
که جامی در رشحات رشحه از جام حقیقت ریخته که عارف دروغ
نگوید گرفتم که اقرار به نفی عرفان از خود شود اما سلب
معرفت بخویش ممکن نیست بل الانسان علی نفسه بصیرة
ولو القی معاذیره و اگر خدانخواسته ترک نوکری نمایند امور
معاش مختل و حوایج انتعاش معطل گردد صاحب را
خرج بسیار است که دخلی ندارد اولا مبلغی بقیمت
مخمل باید داد تا پشتی مهیا شود فرض کردم
که نو نباشد آخر همه را برخویش مندرسی
یا استر چهار جامه مستعملی از بازار کهنه
فروشان ابتیاع فرموده صرف
این مطلب لابدمی نمایند باز هم خرچی

خرجی پنج ششماهه از دست میرود و دیگر سرانجام قهوه دایمی عمده اخراجات است اگرچه آن ملاذ از وسعت مشرب همین قدر واجب کفایتی دانسته اند که آب را زنگین کنند لیکن ملاذ معتمد متدین که قهوه کوفته پارسال را برکم بسته بامانت و دیانت نگاهدارد و در حمام و مکان ضروریه برساند علوفه میخواهد العیاذ بالله اگر لمحه بدل ما یتحلل قهوه ببدن مبارک نرسد این آب و رنگ نمی ماند بلکه درد سر بحد افراط می نهد فدوی ازین اندیشهای حسرت و غمگین است چه شود که باظهار مطمع نظر حقیقت شناس وفشا نقب العین صواب اساس این مخلص سراپا سپاس را از هر خیال و قیاس فارغ سازند شقی مقرر فرموده اند یا هنوز از زهره مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء نشسته اند جمعی برای خاطر حیرت اندیش از مسئله دانان ملت و کیش فتوی داده اند که آن مخدوم مبلغی بطرق کفاره یمین باهل استحقاق رسانند ایفای نذر از ذمه ساقط میشود و ملاذ اقلیلی بطریق بیع یا رهن مبلغ بدست آمده بکفاره باید داد بالجمله دیوان

ان ملاذ که بخط مصنف است و اعتبار دارد و اگر به نیم و پیه خسی
بخرد غنیمت است بوجوه کفاره کفایت میکند واز داز وغه
باز ازهم خاطر بنده جمع است که شلتاق منکنند چه عال
دزد دیده نیست زیرا که شعر فهم است باقیماند حد
قذف کسی را چه حد این گستاخی تا اینکه خدمه در فقت پیچی
نیست حد کنند آخر محکم تر این که همیشه میزنند نخواهند زد و
زیاده زیاده است امید که معبود عهد الست و نماینده سر
نیست و هست ایشان را جلیس عافیت و قرین عزت بزده دی
ساخته بهره مند صدق ارادت و فیض بخش حسن هدایت دارد

قطعه تهنیت شادی کامگار خان

لله الحمد باز دیگر خان والا منزلت با کمال عز و
تمکین و وقار و زیب و زین * از سر نو نرد وصلی چید تا
نقش زند * بازی چرخ دغا بازش نشاند کرینشین
مهره در ششدر نشستید گرگشادی رو دهد * میزند بر
تخته از ترس حریفان کعبتین * زاد راهی در سفر بر داشت
از ساق عروس * مانده ام ایجان برگردش ماندن این

نفقه و کسوت لب افتاد ، نگرفته جهاز ، قد برج من جانب البلع

خفی حجت مسن ، از مقولات عشره شد بحث داماد و عروس

او زکم و کیف می گفت این مستی می گفت و این او

سند از جبر آور دو این دلیل از اختیار ، این سخن هم

درمیان مانده هست آمر بین بین ، گفت بهر من جهاز

آورده کاید بکار ، گفت آری هم حالش آورده ام هم

کلبتین ، ز الظرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ،

شرط باشد وقت ایجاب و قبول از جانبین ، گفت خان

الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ، کثر استعمال مغشوش

کند ای نون عین ، گفت زن شد حزم چشم مثبت شید و

مدور و زیر ، وز محالات است فسخ الیاس احدی الراحتین

گفت دخلی میکنم بشنود و فهم آید حلول ، هست سریانی

و طریانی بنابر مذهبین ، گفت تو شکل عروس از هندسه

کر خوانده ، ضلع عمودانی لمثلث قایما بالنقطتین گفت

من در انتظار ساعتم معذور دار ، شمس طالع

زهره راجع ماه مانده در بطین ، گفت پس شد

ساعت انجا معنی یوم القیام ، یوم تالی کو ی

میگویند که همه افعال باختیار بنده است و مذهب سنت جماعت بین بین است حاصل انکه چون داماد نفس خود را دید که اختیار

مستقبل کن از حرف آتشین * گفت نزدیک است اینهم این همه
تعجیل چیست * گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القرین آفت
من مستقبل از زوال جسم جسلم کرده داخل و خارج شود
وقتیکه باشد نصرتین از طبیبی هم دوائی جو اسم یاد دید
و گفت از زیره و تهای تو بیدست ضعف کلیتین ساخت
زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل تو در پی و دار
فلفل سعد قسط و بهمن * گفت نه زینها نمی آید بکار
از من بشنو چاره فصد و داحین است دکی صد غلین
حجلام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب * هم زبان
آمد بدر از گفتگو هم لوزتین * دخلها در موسیقی
کار ملازاده است * تو بحث للفظ و غلط گشته چون
ملا حسین * شد در از این بحث تا جری از زیر یاد *
حجتی محکم بیار دزنع شاز دشور و شین *
با خرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع * قافیه
تنگ و نماند هر دو جا جز خصتین * جمع گشتن شد
بجان دشوار بر من تشنه * پیش اهل دل کو د باریخ خان
گفتن فرض عین و حرف مدرا ساخت مدغم بر عقل اتکاه گفت

ادغام در اصطلاح صرفیان دو حرف ساکن را که هم مخرجه باشند یکی را مدغم و دیگری را مدغم فیه گویند والله اعلم

نحو جایز کردانجا التقای ساکنین * نعبت دادادیش
مفرول گردد باز گفت * غزل بدپیش ازز زفاقش هیچ
ازنازاده چین * خواستم از خان صله گفت از
سخن فهمان طلب * من زخواندن عاجزم پس
ورنه فهمیدن چه این * ایها الناس از شما
هرکس که خواند قطعه را * در خور حالت صله بخشند زبهر این

رقعه دیگر

آخوند صاحب پیر بحرص جوان سلامت * خطیکه
درباب استبشاره که خدائی چون باران بی محل
از سحاب قلم بارش پذیر رقم شده بود رسید
مصرعه پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد *
مفهوم گردید انصاحب باخرد مینگویم بجنبه دکه خدائی
باصطلاح درس کتاب خوانی از معانی ست
مشکل که حل کردن بر پریشان نیست هرچند
که دراینمقام ملازادگی دخل تمام دارد لیکن تا وقتیکه طبع

موشگاف نباشد پی بلذات معانی کلّ آن نتوان برد در نوبت
که شیرازهٔ کتاب عمر خدام بگسستن رسید و در قوم قوت
مباشرت از صفحهٔ اوراق زندگانی محو گردیده چون سپاهی
تقلیدی چه قسم حریف این معرکه مردی از ما تواند شد قوت
دل و دماغ جوانی که تاهّل مشروط بآن است به شبهای مطالعه
کتب همه صرف دود چراغ گردیده الحال معنی اذا فات الشرط
فات المشروط بعمل می آرند باب ضرب یضرب که به نیران
شباب مطّرد بود از کهولیت شش اکنون خود را به پیچیدگی
طول امل بدرق دادی پا در هوای عروس چون
نخل شاخ امید در شاخ منشعبه کردن چرا جلوهٔ فعل ماضی در
آئینهٔ مستقبل محال است فرض کردم که چون ثلاثی مجرد به
تنهائی نمیتوانند گذرانید مزید فیه تاهّل صرف از برای مونس
میخواهند لیکن مونس است ظرف ثانی که منحصر بر حرکات
جوانیست آن را چه صلاح آن مهربان که چون مصدر
جامد قابل اشتقاق هیچ چیز نمانده حیرانم که تنهٔ ذو وجلد
چه قسم باهلیه جمع خواهند شد هر چند مضطر اق فانکحوا ما طاب
لکم من النساء نهی این مرد موموم است فاما هر گاه ظرف طاقت آله قوت

که مخصوص این موضع است درمیان نباشد قوت الرجال قوامون
علی النساء معلوم حجلهٔ عروس مدرسه نیست که به بحث علم کار را
پیش توان برد اینجا علم حسن است وکتابهای کرشمه وناز که
تحصیل آن بجز طبع جوان نتوان کرد صرف این علم از ضرب
صیغهٔ امر تکرار کردن است ونحوه چون نصب فتحه مدام بر
مفعول بودن کافیهٔ آن کفایت نزدیکی جوانان است وشافیه
دوری از صحبت پیران شرح جامی آن جام باده پیمودنست و
منطق لب شوق شکر آگین کشودن مطول آن زلف دراز
است وتفسیر بیضاوی چهرهٔ خورشید پرداز شنجرف فصل وباب
وسواد صفحهٔ کتاب درین علم مسی وپان است ودر مجالس همین یک
سلک دندان عین الحیات چشم سخنگو است وشفا در اشارات ابرو
مختصر معانی آن غنچه دهان است وعلم کلام در لب خندان
عقاید آن همیشه بعیش ماندن است وموسیقی گاه بیگاه دو
پرده خواندن روضة الصفا درین علم سینه صاف است و
جام جم همین ساغر ناف خمسه نظامی اینجا بخته خیالی
است ودیوان شوکت نازک ادای صغرا باصطلاح
منطقیان این علم کمر است وکبری سرین لیکن

منطقیان نام قضیه اولی باشد از دلیل منطقی ... قوله کبری بالضم بمعنی بزرگتر نام قضیه ثانیه باشد از دلیل لطف این اصطلاحات بجا ماند

سینه‌چه آن که عیشش شبیهاست جوان بدسترس شاد و مان پیرمرد می

حزین فقه این علم مرد را از یک نگاه بدین عشق در اندرون نشست

و دلش مجنون لیلی حسن خود کردن از جمله این کتب مافوق

که موسوم بمخزن اسرار است لذت مطالعه بیشتر دارد ولیکن چه

فائده که آن مهربان ادراک آن قوت دخول نیست

زینهار چشم طمع درین سن و سال برای امر محال ندوزند که گوی

آن تنگ میدان بچوگان پوسیده پیران بردن خار را بانگشت

سوراخ کردن است چه شد که باعتقاد خود هنوز تا بحد بلوغ

نگذشته اند صفحه پیشانی آن مهربان که سطر کشیده مسطرهای

چین پیریست دلیل جوانی نتواند شد مسلمنا اگر بیک دو توله وسمه

از برای فریب زنان سیاهی محاسن خود را جوان ساختند

علاج دهان را که چون حرف بی تشدید یک دندان نیست

چه خواهند کرد شاید از برای تمام حجت آن وقت بهانه زله

از رطوبت بنگاله بخاطر رسیده خواهد بود زینهار

این اراده نکنند که لب شده مبارک بعلت دروغ

گفتن ریش خنده زن و مرد خواهد شد آنچه معلوم

میشود شوق اینهمه حرکات جوانی از عدم

معاینگی صورتیست شاید ملازم سرکار درین روزها آئینه پیش
آن مهربان می گذارد والا چه گنجایش داشت که با وجود
مشاهده انجمال حنائی ذوق دامادی بسر پنجه خواهش می
بستند باری اگر ارتکاب این امر بصلاح دوستان است
ضمیر خود را بطرف عروس راجع نباید کرد چرا که پیر و جوان
از عدم جنسیت علت ضم نمیشود چنانچه شاعری گفته است
درنگیرد صحبت پیر و جوان بایکدگر ؛ شاهد این مدعا
به از کمان و تیر نیست ؛ عجب صد عجب که با وجود آن همه
فضل و کمال رعایت قانون نحو را مرعی نمی دارند نمیدانند
که بقاعده نحو فاعل همیشه مرفوع میباشد اگر خدام بعلت عدم
قوت فاعله از لگدکوب پای عروس چون کسره پامال شوند
حالت رفعی کجا خواهد ماند و مفعول را از زبر بودن مکسور خواهند کرد
حال آنکه مفعول مکسور نمیباشد دیگر آنکه چون ضمه واو ثقیل باشد
ازین قامت خم که بعینه مانند ضم دارند اگر انی هر گز خوش
دل عروس نخواهند شد پس درینصورت مکروه طبع محبوب بودن
چرا و قاعده نحو برهم زدن رسم کجا فرد من آنچه شرط
بلاغست با تو میگویم ؛ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

اگر قوت باه بخوردن ادویه باهیه بهیجان آمن باشد دخل
حساب نیست چه رفع آن به جلق هم میتوان کرد و الا بدون
غنج و دلال معشوق و تمنای هرهفت و سانه باضافت ملبت و
عروس را مضاف الیه کردن بیجاست درین مقام زیر
زبر بودن پیر و جوان چون اعراب تشعلیق ناخوش تمام
بر پیری آن مهربان بسیار رحم می آید درین وقت که از
فرسودگی عمر بحقارت جثه و رهالگی درست همزه او لنگ میمانند
خدا نخواسته اگر شب زفاف از عدم قوت فاعله بپایمالی
عروس حالت بغشی انجامد و طبیب حاذق تجویز حقنه کند تا
آن چه ستم خواهند آورد آن چند شیشه شربت قند و گلاب
که برسم ملازمت بزم کدخدائی همراه خواهند برد
آن وقت همه صرف غشی آن مهربان خواهد شد و مهمانان
مجلس شادی همه از یک پیاله شربت محروم خواهند
ماند حرف دوستان را اگر گوش کنند این دو سه
پیسه که از هدیه چند کتاب بدست آورده اند
زنهار درین مصرف بیجا خرج نکنند که از ناسازی
صحبت زود بطلاق رهنما خواهند شد

اصطلاحات وارسته نوشته

اعراب بالکسر در اصطلاح نحویان خطوط حرکات ثلثه زیر و زبر و پیش باشد

وچون والا وقت ادای کابین ضرور خواهد شد خدام که جز نسبند
دستار بر سر و سبحه و عصا در دست هیچ چیز ندارند نمیدانم این
ادای دین از کجا خواهند نمود مگر عروس محاسن مبارک را
کنده هر موی آن را بجای درهم شمار کند ممکن است که به تغیر هیئت مجله
خود باز آمده چله نشینی کنج عزلت اختیار نمایند والا تدبیر دیگر متصو[ر]
نیست و درین محل غمیکه هست از نقصان همین چند پیسه است که بسا ز[ر]
سر انجام صرف شده باشد والا از بی کسی بچه های محله هیچ پروای
نیست چرا که خدام از عدم قوت منفعله هیچ غم رسوائی هم ندارند
بهر کیف درین مقام بجای دامادی و استادی عروس بسیار
خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختار اند فقط رقعه
اخری لله الحمد که درین آوان سعادت نشان همت والا
حضرت خلیفه زمان بموجب جاهد الکفار والمنافقین
بر افنای اعدا مصروف است و عنان فتح بنانش
به مقتضای قاتلوا الذین لا یؤمنون باستیصال باغیان
عاقبت بتاه معطوف هر لحظه نفحه نسیمی از
همت تایید ربانی می وزد که گلی از
گلستان نو ینصر من یشاء کشاید ۞

وهر لحظه لمعه از مطلع آفتاب سبحانی میتابد که ظلمت کفر را الفرار می

قل جاء الحق وزهق الباطل از روی زمین زوال ابد جند امداد

الهی که بمجرد اراده حضرت شاهنشاهی بهوای کریمه سنلقی

فی قلوب الذین کفروا الرعب سرکرده کفار یعنی سیواری

بغی شعار را از پای در آورده به محض استماع صیت قاتلوا

المشرکین کافة که از پیشگاه خلافت رسیده چنان فرار بر قرار

ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن مقهور غضب

شدید مکتوب است وسال فنا آن مردود کافری بجهنم رفت

محسوب رقعه عزیز چشتی نیشکریکه اگر بر ونیل گذر کند مصریان

از فرط حلاوتش انگشت حسرت بدندان گرفته لذت یابند رسید

بی تکلف چنین کشتی بر دریای شعور عبور نکرده بود والا از آب

روشن تر است که آتش از شهد وشکر شیرین تر میکرد ویذهبی التعجب

هر قسم این نیشکر با آنکه شکسته نیست و از شکستن و نی قند صد جا

کمر بسته وبسی تحیر که نیشکری دیگر از غیرت لذتش خنجر بر میان از

زمین مزرع این نیشکر کدام زمین است که کلام آسمانی یعنی

انبته الله نباتا حسنا در شان او صادق است یعنی این

دمن بیه و رهر روز زهنده و فرازنده باد المجد واله الامجاد

رقعه بعد از عرض بندگی اعلام آنکه مشیخت پناه شیخ مصطفی

ناغی محاسن شرائف خصائلش در قضای حاجت سکنه لغایت اصلاح

جمال حالش ارباب دعوات مرریاح است قطعه زمینی در سواد

قصبه بصیغه وظیفه در تحت تصرف خود داشت متصدیان سرکار

بزور آوری در موضع مخصوصه مشار الیه که خارج از رقبه جمع است

دخل نموده و بعلت دخول آنها در موضع مقبوضه برو عین خراج

محتاج وازتنگی ممر معاش بگرفتن فلوس لا علاج است

اگرچه این شرافت آثار بسیرت مشایخ کبار تن بقضا داده

از وقتیکه عمال بدفعات شروع درین عمل نامشروع

کرده اند بر داشت سخت وسست می نماید

اما از درازی مدعای آن کوته اندیشان وطول جفای

آن کافرکیشان چه عجب که در آخر بفریاد آید چون تردد در

چنین جا ضرور است التماس مینماید که آن مهربان صورت واقعه

را ظاهرا و باطنا بعرض درجه باغ خلافت رسانیده

نوعی بکنند که زمین مذکور بدستور فدک بغاصبی

وقت گذاشته نشود چون فضیلت پناه

اضطراب کرده زیاده نرفت فقط

این اشعار منتخب دیوان اوست

همواری توان خاموش کرد خصم سرکش را — وله — که آب از آتش کند نرمی و بنیاد آتش را

ز خاک در که او سر چگونه بردارم — وله — دلم چو نقش قدم گشته پای بند اینجا

عسی پروانه باشد که ز سر کویش رود جایی — وله — دل اینجا و لب اینجا مدعا اینجا نمیماند اینجا

کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا — وله — که زیاد من کند و میرود از یاد مرا

نه شست سر من نقطه ز داغ جنون — وله — برای دفتر عشق انتخاب کرد مرا

کاستم همچو هلال از غم دل وز بر او — وله — که از آن ماه شبی پر شود آغوش مرا

دلم از پیش برون اشد که میگذارم اورا — وله — چکنم چه چاره سازم که نگاه دارم اورا

ناله کردم در فراقش تا نفس در سینه سوخت — وله — سرمه خاموشی از فریاد میسازیم ما

نسبت یکی بود بوجود و عدم مرا — وله — شوق تو از دو سو بمیانم گرفته است

پیش هر کس میکنیم ظاهر که اندر سینه چه گفت — وله — بسکه خوش حرف است میگوید بگو دیگر چه گفت

یاد از شبی که میکده وصل باز بود — وله — ساقی نگاه و دیده قدح باده ناز بود

رنگ گلشن بزمین طرز نگاهش ریزد — وله — نقش پا برگ گل تازه براهش ریزد

خیال است سر بیستون از ناله فریاد — وله — دم تیشه است آه و جان کنیم هر دم ز بیداد

نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم — وله — که چون سنگ سلیمانیست داغ زنارم

چنو بر که تماشای گلستان کردم — وله — همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم

یاد از طرز نگاهش که گرفتار شدم — وله — گرد از خاطر ... که ... کار شدم

مضحکات نعمت خان عالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مردی باده‌کانه زن خود که میان هردو چون دو رکعت نماز جدا امکان نبود ختم سورهٔ اخلاص کرده انتظار وقت فرصت فرض عین داشت القصه شبی از غوش زن عریان برخاسته نیت تحریمهٔ زنا کرده بود که قضارا همخوابه بیدار گشته به تنحنح سرده جست فی الفور آن امام بی نماز غلط کار خبردار شده سرتاپا بالعرق ندامت طرح غسل جنابت ناکرده رخیت و در عین رکوع چهار دنقبله آورده بمغالطه ادای تهجد دست برکمر بست زن کن قیام را بر قعود مقدم داشته چراغ روشن کرد صلوٰة معکوس نامشروع آن فنا وای برهنه بروایت سراجی دریافت بانگ بلند زد که ای مرغ بی‌وقت قال تکبیر ادای مقتدای ابله کفر و بر کوه و برکه خون تو برنگ سهو مقتدی بدر نشود جواز نماز بی ستر عورت چگونه صورت بندد سبحان العظیم این رکوع و سجود اختراعی بکدام قاعده بینی و دنیقسد مکرده کرد از ونعاری سرپاینگ عارکه گرما کاتیس را

الحکایت

از کثرت نوشتن گناه فرصت جولت سلام آن نمازگذار نبود ظاهر کرد که
مصلی منفرد را در شب تاریک کشف عورت مباح باشد منکوحه گفت
قبول کردم اما بایجاب شرطی که اگر فردا ابو حنیفه به شهادت
در محکمهٔ قضا و قدر چون ابن مسعود و کافی بخلاف دعوی تو حکم
کند میان من و تو طلاق واقع کردم از روی مکابره تسلیم کرد لیکن آن
فاجر بسهو مبتلا گشته بهانه نماز فجر در صف مجلس امام متابعت نمود و بعد ادای تحیات
و دعا ماجرای شبانه اظهار نمود و فاتحه خیر در خواست کرد امام نام او که عمر بود دیر رسید
و رخصت فرمود که ای ناپاک مانند مصلیان پاک باطن تا جمعه هنگام
پیشین جوان آذان و اقامت نماز شام شهر و لاحق گر از کمینه شه سراج مسجد آورد
زن گفت ای سر حلقه ائمه که مالک از ائمه احمد می گنهکار شافعی انجا به
اجتهاد بست مخالف اگر قتدیت به الامام نگوید چون امام سبحه صف بوزنا
از مسائل نماز هم آگاه نشود آیا بقول هیچکس از صحابه و تابعین نماز برهنه بعد جایز
منقول شده امام فرمود که بقول عمر بشبیهه اباشد زن مسطور در عمر جامع عمر و فاروق
فرق نکرده تفریق را چون قیاس مع الفارق تا جایز شمرد و بحیلهٔ شرعی فساد و
جماعت هر دو چون جامعین فقه باصطلاح شهرت یافت افطار روزه قلم
بحلوای شیرین گفتار مسلمانان فطر در ماه رمضان راه روزه چند طی کرده بود
و نصرانی هم سفر شده هنگام شام که بر سر اهل صیام قرص خورشید تنور معرب

فرو رفته قضا را کریمی که هر روز چون ارباب کفارات طعام مساکین و یتیم
پیش نهادی هر سحر چون ایام بیض صوم آشنا شمرده قدر بی نان و حلوا تکلیف
کرد از آنجا که آن دو کتابی تیره باطن تر از صبح کاذب اشتهای
صادق نبود مطالعه تای آن نان و حلوا موقوف بفردا شد حافظ لقمه که مانده
منزل بعید و سی پاره روزه بر نوک زبان داشت نیم شب به شوق خوانده
برخاست و اول بسم الله از غلبه جوع البقر مانده را ختم کرده در سجده برای
استراحت رفت یهودی پگاه بیدار شده فخر کرد که امشب در واقعه کلیم جانب
کوه طور رفته دیدم و اسرار کریمه و اعدنا موسی ثلثین لیلة فهمیدم نصرانی
گفت من هم سوزن وار دامن گیر مسیحا گشته برنگ خیط ابیض و اسود
سر از گریبان فلک بر آوردم و شان نزول آیه ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا معلوم کردم حافظ سبحان الذی اسری بعبده
لیلا خوانده فرمود امشب که شب قدر بخت آن چون صوم شک رهیچ شمار
نبود بوصال خاتم الانبیا که از گرسنگی هر روزه خاتم وار سنگ بر شکم می
بست و هر شب مانند دعای سحری راه عرش طی کرده بر خوان اطعمنی و
یسقینی می نشست مخصوص شدم تحفه بصدای تکبیر از اذان شام ایام صیام را
مانند دعای افطار خوانده فرمود که یهودی با موسی و نصرانی با عیسی جانب زمین و آسمان چون
دو عشره رمضان از آن پیشتر شدند و من مانند زاهد معتکف و به تجلی بیدار نگاه که عشرة کامله خواه قدر

الله تعالی مراد است نخوانده اند در این قول حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است ۱۲ قوله تلک عشرة کاملة ای دو دور کامل ...

این لیلة القدر دریاب و مانند روزه هزاری معنی خیر من الف شهر فهمیده
بعد اتباع امر کلوا واشربوا الفراغت بخواب لاچار بنا بر حکم شارع عدم
اکل چون صوم عید حرام شمردم زبان و حلوا خورده در میدان خالی گوی
سعادت بردم احرام مناسک حج بسعی خامه تیز رفتار اعرابی
مغربی که مانند اهل بحری از سمت قبله هم آگاه نبود و آهنگ حجاز را از پرده
موسیقی نیز نکو نشناخته در راه نه کاهی آن مرده ریگ از عروض جهل بیت الله را
در بحر رمل می انگاشت وقتی آن بسوقت از سبکی وزن فکر رباعی چهار
مصلا را خارج از دایره ربع مسکون می پنداشت اتفاقاً برای گواهی
پیش قاضی حاضر شد مردی زاده ام القری گفت این جاهل مسموع الشهاده
نیست که با وجود استطاعت بحج نمی پردازد از قدوم محلقین کعبه
مقصر مانده بدخول طایفه بیت الحرام نجیبه خانه سعی خود مصروف میسازد
با آنکه این سنگدل قسوت ایجاد بزرگ حجر الاسود کسوت پشمین در بر دارد
و از عدم صفا احرام مرده نمی بندد هر چند این کوته نظر زبان دراز
بسان شراب سراپا زرگشته کاهی بجرم قطره زن میگردد اعرابی گفت
عمرهاست که مناسک حج بجا آورده ام وطایف ارکان مکه گردیده ام
قاضی فرمود بارسی تعریف زمزم و عرفات باید کرد اعرابی چون صید حرم
رسید گفت زمزم پیرمرد دست تنوری است که پیوسته در عرفات نشسته میماند قاضی از سماع مزه خارج از

بخنده بی اختیار عظیم دار دتا شد وگفت کای بی‌شعور حجر متکلم که سنگسار
کردنت چون رمی جمار واجبست وای بسان قربانی مشعر تقلید بعید
که ذبح کردنت خالی از ثواب نیست زمزم چاهی است چون
زنخدان لیلی عرب بملاحت مشهور وعرفات صحرای معروف مانند
مجنون خانه پرداز از در و دیوار و در اعرابی سا مدترا از جبل ثور
ازگاو زوری بجانب توجیه متوجه شد که آن پیر لبریز زمزم نام بعد
طواف وداع من بزمین فرو رفته آب گشته آن باغ مسمی بعرفات
بادیه خراب شده لطیفه مجموعه مضامین آبدار زبی پیشرم پای
مشرب نادانسته از پشت بام قدری آب بر عارف جام ریخت
مولوی تحیر آشنا که مسائل عینی و روایات محیط یاد داشت ازرا
تقوی طهارت باستفسار ماجرای آن آب مشکوک مقید شد انفاشیخ
مطلق که فتاوی برهنه کشف عورت نیک میدانست برطبق مسئله کل اناء
بما فیه یترشح حیا برخاک ریخت وگفت این آب از چشمه نیست که پایان قلّه کوه
سرین میتوان یافت واز چاهی نیست که هاروت و ماروت راباران واز
از آسمان فرود آورده مانند دلو رسن گلوبست مولوی فرمود که مضایقه
ندارد وآخر الخوض کبیر که مجمع علیه فحول علمای ماوراءالنهر است نبوده
باشد غور مجرد بحر معانی ابکار یکی از فقهای وابه که مانند مجمع البحرین نفقه

باستغراق در مسایل شرع شهرت داشت و از کثرت تجرید و اتیان گندم
شرعی حلال طیب در عرض کف نجاست مغلظه نامعقول می انگاشت
از جهت اغراق و مبالغه در بحث وطی و موطوءه و غیره مسئله حیض و
نفاس جامع صغیر و کبیر شده وضوی تقوی و طهارت چون طهول متخلل
در زد و موم برآورده بتجدید فساد دست از آبرو شسته قصبه کوتاه وزی
معلم که پل لذت داشت از طغیان آب شب جا بر یکی از ناشگان جواز برا
فرو بسته و چادر عصمت او را مانند بادبان بر باد داده لنگر تحتهای من
از هم گسیخت هرچند جاریه سبک رفتار که هنوز جهاز کدخدایی او در
دیبار نبود چون مردم آبی از روی وحشت مستغرق ناله و لبریز آه شد
لیکن انگلاح ناخداترس شور آشناه ملاحت سرشت چون ماهی نمک سود
دریای شور عین لذت یافت صاحب کنیز بعد چند ماه شکم آن آشنای
لجه حسن را چون مستسقیان مثال مشک دیده بر ماجرای کماهی مطلع
و معلم را عبرت شنا کرده بر طبق مسئله الماء بالماء آبروی آن ناپاک
چون آب مستعمل بر خاک ریخت و گفت ای زاده نطفه احتلام ابلیس دانه
گندم آن بهشتی را در می آدمی زاده و پاره کرده تخم معصیت در کشتی
آن جاریه از بدمستی مانند کشتی بی حاصل حرام برای چه کردی ای پل الحت باز
امام وجب الطاعة ذاتی نامستحب ارباب سنت و جماعت الفرض والتقدیر

اگر سیلاب شوق بود و بی‌کنار چون آب اسبح از سر گذشته بود و تیمم زهد خشک
برخاسته باری پل بندی اکتفا کرده غسل میکرد و بی آن گوهر را بسفتن تنک
مرجان داده ابر نیسان وار در صدف رحم او قطره منیر نخستی که اهتمام بحکم شرع
روا نبود ملا ساعتی غوص او را از روی تعمق دم فرو برده گفت بخطا
مانند باران رحمت مایه پاکی گنهکاران است جنابت بعینه عفو گناه سهو
زناکاران اگر بگستاخی حمل نشود عرض کنم و من از فحول علما شنیده
ام بلکه خود هنگام عبور در محیط سرخسی دیده که قاضی ابو یوسف که غریق
رحمت باد غسل را مکروه شمرده مالک گفت زهی تقوی طهارت چون این جا
مشتبه قیل و قال جهی دلیل و اشارت بموقع مانند قبله بعد الانزال که موکول
از وسعت مشرب در کشف عورت بیگانه دعوی مالکیه مد نظر دارد
و تنگی مذهب احتیاط در مقدمه آب چون حنیفه لازم می پندارد نسخه حرمت
زنان را که مانند حد سرقه مقطوع بل مشهور است بر طاق نسیان گذاشته
و کراهیت نامه غسل را که بلسان اب مشکوک نادرست و مختلف فیه است
دستور العمل انگاشت کیفیت محتسب جامی غرور سر شار محتسبی مجمع
البحار خلافات یعنی تبحر احتیاطات و استغراق عالم آب و
خطه جام اقامت داشت که روزانه شیشه و پیمانه میخانه
بخشت خم می شکست و شبانگاه بجای نمک سر از کباب میخانه

در نمک هلالی جاریه صهبا صد شیشه می آراست و در خلوت صحیحه بحضور
شاهدان نابالغ دختر رز را میخواست هم شاربان امحاسن تر شده
بتشهیر در شهر خراب میگردید و هم شارب خود را برنگ ریش قاضی گلگونه
شراب خضاب مینمود گاهی شجره پیر تاک را پیوسته بسلسله عذاب
می نگاشت و گاهی ساقی نامه مرشد رز را که از مقامات پیر جام خوانند
گناهی می پنداشت تعصب بحدی که دعای قدح بر لب آوردن سفی
نامشروع و گرسنگی بمرتبه که صلاح صراحی تمام فرو بردن باحادیث صحاح
ناممنوع هنگام گشت در بازار میفروشان هر کس را که وزن می یافت
سنگ بسرش میکوفت و عدم احتساب و اخذ رشوت از سبوفروشان بر طبق
کریمه نیز رقه من حیث لا یحتسب مباح می شمرد و هر سحر بجای وضوی
دوگانه صبح ثلاثه غساله فرض وقت دانسته با مامت حافظ شیراز
و اقامت جماعه فی نماز بانگ الصبوح خیر من النوم میزد و از قیام
ساغر و رکوع مینا و قرأت قلقل و سجده صراحی و قعود ساقی و تشهد شاهد
و سلام مستان و صلوه معکوس پا میداشت روزی مرد جاهلی را که شراب ناخورده
از عهده درست خواندن قل یا ایها الکافرون بر آمدن نمیتوانست با سنگینی کبیره
که صراحی خالی در بغل داشت گرفته آن شیشه دل را برای تعزیر قلقل و از گلو گرشد
ما تلفظ یفی در خورده محتسب را مانند مستان فرق نیچه کرده بیجا باشتر عورت خود

از میان دشت و گفت ای در میدان جام یکه تازوای شیشهٔ سیاعت وا
بریده خشک ممان اگر بجرم مصاحبت اتفاقی ظرف شراب تنگ حوصله قابل بجر
دلمغز ناسزیمن شیر گربه خر ولا یمسک آلت زنا با خود دارم لایق حد بوده
باشم اشتها ذطریفی در عدم تفریق زن جاهلی هرزه کار رجال طلاق
زن خود به بهشتی بودن حجاج تعلیق کرد بعد رجوع علما به تصریح و کنایت اظهار
کردند که امر جامه مبهم است احتیاطاً تفریق واقع شد ظریفی بعد اطلاع بر زجر
فتوی اًمسک علیک زوجک نوشته گفت منکوحه خود را بخاطر جمع نگاه دار
که در محکمهٔ محشر اگر قاضی الحاجات حجاج سفاک را از سخن و لهم عذاب الحریق
آزاد کرده داخل جماعه وزوجناهم بحور عین ساخت برایم برابری طلی بستند
گردن نخواهد زد لطیفه مولانا جامی بملا مزید طلبا به شعرا روز مولانا
عبد الرحمن جامی میر علی شیر مجموعهٔ اخلاق حسن سلطان حسین میرزا نشسته بودند
که قاضی ملا مزید نام آمده ثلاثی مجرد مجلس را رباعی مزید فیه ساخت سلطان حسین
نام یزید عنید بر زبان آورده در باب منع و جواز لعن او سایل شد ملا مزید
که خود را چون آخرین مصرعه رباعی بر یاران فایق میشمرد سبقت کرد گفت بطریق الایما
لا یزید و لا ینقص با حسنت لعن و چگونه حضور سید و حضور شرب جام فرموده خود میگویم صدلعن
بر یزید و صد دیگر بر مزید شاعری نامه گفتار شاعری مدح خلیفه بغداد قصیده برده
صله بخانه از صرکهنه فیت باد و بود آن اعجوبهٔ فرهنگ تنگ نفاس اهل فکر تعقیب کلمه لا اله الا الله نظر

دیبای مصحف چین باج میگرفت و طرازان قصب مصری شکر رنگ لباس جامهٔ
قدیم شرح دقایق نوشته بازار مشجر خطائی شکست شاعر تحریر منقش را که چو سند
نبود از روی ادب چون غلاف کعبه پوشیده حریری از لطیفه
انشا کرد که با خنده این شعر مندرس که بموزن بیت العنکبوت تست تمام
از اهل کتاب زمان جاهلیت بوده باشد و الا بر ین بر دیبای خاتم
الانبیا یعنی محمد رسول الله می نگاشت جواب ظریفی بکلی اشعار
جهل شعار شاعری مهمل گوی مکدر باشد از بی نظامی فکر خمسه غوررا
چون پنجه مرجان انگشت نمائی رنگینی مشیم دو آهوی مضامین جسته پوتن
یار بابی در حرم کعبه دزدیدن مباح گمان میبرد و رحی انوری دار قصیده فخریه
بطمطراق مینوشت که بالهام هاتفی در ایام حج این خمسه مطلا که چون مطلع
عسجدی پنجه خورشید شهر شهرت دار و برنگ طلا به محک حجر الاسود که
فردوسی است مالیده ام از روی فرخی طالع و پاک عنصری دولت یمین ان
خاتم دار نامی صاحب سیاره گردیده ام طریقی تازه گو فرمودند سفینه چون سپاره زلالی
شکستگی داشت با بان بود که بابت نرم بالش مسافت بحجر الاسود که نقطه انتخاب
بیت العتیق است و دید خوران این حالی از شکست هیچ قیمت نبوده باشد حسن مجمع کلی از
فضلای کفایت قاضی عنایت که در عهد پر ابهت عالمگیری خیره علم دانی نگاه
داشت و از اجزای خلاصه رقعات و زیادت از عدم احتیاج صرف وقایه میساخت هر گاه بعد

اتمام فتاوی سلطانی قصیده منظوم مسبط انشا کرده خطاب خانی و عهده
قضای پرسرور جونپور که از لشکر زار مصر قصب السبق برده یافت فاضلی ملا ابا
نام شاگردان کبرا لدی فایق که چون کتب فارسی از قبیل نقل مطابق اصل بود
نائب قضا مقرر شد و این مختصر فقره جامع الرموز که کار بعنایت است با
بهانه نقش نگین خود ساخت **ظرافت ملا دو پیازه نمکین گفتار** ملا
دو پیازه که مزعفر قلیه مضحکات نمکین او در اسحاق طعمه قابل مدح می بیند
و حلوای بی دود سخنان شیرین او در رفع قبض طبیعت خاصیت گلقند
دارد روزی هم سفره اعظم خان گو که شد خان مذکور بعد فراغ طعام قلیان
طلبید اتفاق دیگر همدمان ملا را پرسید که در حق حقه تلخکام نی بی
بخاطر شما چه میرسد ملا سخن حق را آشنا گو و از تلخ دانسته بقند ظرافت آمیخت و
مانند نی بتواضع خمیده در جواب ما شا تو نیز زبانی دم زد که ارتکاب این فعل
پیشه احمقانست لیکن بشما مضایقه ندارد **تصرف مفتی در تحصیل صید دینار**
مفتی عمرو معتل العین که عبارت صحیحه شافیه نجاحب را مانند چشم خوبان سقیم میداشت
زنی داشت که مهموز اللام کاکل و کلاله سرنگون از لفیف مفروق مقرون
میگرفت و زر عصا ناسل منفی از گزیدن سنور شال باب عض یعض مضاعف
شد ملاقی مجرد از هجوم ورم مزید فیه گشت شبانگاه مذکر با مونث قصد فعل
یفعل معروف مستقبل شد مفعول مجهول درحال دخول از صیغه ضرب یضرب اما بالم نفی

یافت و هر چند ما قبل او مفتوح بود ادغام یای تشدید شدت را چون ضمیر یار زنان

و آلت فاعل خود را که چون الف عور خالی از علامت عیب و علت نبود

عن التباس افعل التفضیل بیدا شت مفتی واحد العین یا فی الضمیر مونث معلوم

کرده بحکایت نفس خود متکلم شد که امروز باب باع بیع خوانده حرف ا

حقیقت خود را باین اهدی تقبل یتقال و قیل تبدیل کرده ام بشرطیکه فردا بصیغه

اضافه صد دینار بلا تعلل و تعلیل بصاحبش عاید گرداز انجاکه اشتقاق

زن از معنی فارسی مصدر ضرب میباشد مخاطبه سود امفتی پسند کرده

علت تانیث گفت که اگر این چنین ثلاثی متحرک الاوسط بصد دینار

میتوان یافت منع صرف دراهم و دینار بلکه سراد ایل هم در قاعده کا

هند وزینب جایز نبود بنا علی هذا انکاه دختر و اند و خته خود بصرفه تیار کرد

برای حسن طلب چون سین استفعال نزد آن امتبسم ساخت و امر خریدار

باشاره دو ابروی پیوسته موکد بنون ثقیله کرد بعد دو روز که بصر

مصدر مفتی آمد گفت آن آلت که چون الف تثنیه با کیر قاضی گیر یک حفت

داشت امروز از نفی ثبات دعوی زدی متهم گردیدم هیچ انکار بسوی اصل

لهذا استرداد زر چون اعاده محذوف صورت نه بست آن تنکظرف از حرف

العین با من گفت ای بامر معروف و نهی منکر یگانه روزگار من سبب

بودم که این بیع خالی از علت نیست و میدیدم که بچنین مراج الا راح گر تنها که زمیر فیاض بیح گنج نتوان یافت تحصیل

آن بمایه عامل صد دینار مشعب از صرف هوائی باد پیمای بوده باشد
مقدار شاد قاضی نحو خبر دار قاضی عجمی ابن هیثم نام که الحبب فارسی شعله او را
خود سیبویه امانند نار تحلیل سر و دبر دمی انگاشت که کسائی لا چون برابر
شمشیر تر زبان خود می پنداشت غلامان حسن الوجه کنیزان موزون ترکیب
داشت اما در حالت جمعی جماعتی مذکر از مونث کمان میبرد و کنیزان مطربه را
چون جمع مونث سماعی خارج جمع می‌شمرد و الف ممدوده او در مقصوره گون که مبنی بر سکون است
داخل می‌ساخت مانند الف وصلی اصلی تقدیم همزه قطعی درباب اغلام لازم می‌داشت روزی
یکی از غلامان که صفحه رخسارش معرب نبود و الف قامت و نون ابروی او در
درستی دال بود بدین نحو مرفوع ضمیر قاضی بمنود که ای بصفت الصفت موصوف
وای نهی منکر معروف دندان به تبسم سرشار و قامت سرو رفتار ما را از زام بود
و کنار بگیسوار دخول سین قد بر هم محال بنداز که برای انگشت شکم از نقره
سیمین تنان خاتم فضه مرکب کردن اضافت بیان نامیست مستغرق این جنس گناه
اینجا رجی عهد نگار علامت تعریف اسلامی آب پشت که عمده اسباب علیت فصلیه فاعل
قابل حذف و نسبه مجازی و مستقر پیدا شده در ظرف لغو غلامان ریختن خلاف قیاس
است و کاهی هند لازمی نسوان اگر وه متعدیانه همت بر عطف دامن و جر تیر اول
ما صرف و عطف کردند بسبب شاذ با آنکه مولانا از عدم تمیز جمله افعال مدح
و ذم از یکباب شمرده بشرط غفلت هم در جرح افعال ناقص از یاد برده چون

فعال قلوب باب مفعول اکتفا عدار و وظرفه اینست که در طلب فاعلیت کنیزان

وکشش مفعولیت حضرت با تنازع فیه میمانیم و این عبارت کافیه که بحوجو ار

رفعاه جد الفاضی میخوانیم رباعی در کاف کمس و کیر که باهم به مثل متناهی

متحرک است و ساکن اول ادغام ضروریست باجماع همه ائمه فحول

عالمیان ان العمل قاضی مستثنائی در ساعتی چون منادی محذوف حرف الکم

کرده آن الام فرمود که ای بحر نامعقول و ای نکره مجهول منکه به معرفت وعظ

ممسازم از تذکر شمائل بنیازم در این مناصیه تی مانند فعل ان و در یکسان شقه

ام و بعکس از جمع مونث و مذکر سالم نگذاشته ام هنگام تحرک اوسط ثلاثی القصر

هستند و زینت محال میشمردم هیچ صغیره وکبیره ناکرده نگذاشتن گناه گمان میبردم اما

درین ایام که خروج از صیغه امر فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع

صفت عدل پیدا شده ام خالی از علت نیست و آن اینست که هرگاه با کنیزی

مبانی ناشرت جزم کرده میخواهم که الف وصل کنم از دیدن پستانش که دو نقطه

تای تانیث است مادر بیاد آورده علامت جزمی نادیده مبتلا به سقوط

حرکت میشوم و از مبتدای خود خبر داشته ایصال با موصول بعینی خلاف صله رحم

میدانم اگرچه در لطائفه هر دو کاف قریب المخرج میتوان فتلا من غیر ابی

مذکور ادغام در غیر جنس روا نمی پندارم و شمارا هرچند بدل الغلط باشد نعم

البدل میشمارم غلام گفت اگرچه بحث توابع یا متبوع پیش نرود و دوم تقدم مفعول بر

مستحسن نبود اما بنا بر ضرورت میگویم واز روی تعجب استفهام میکنیم جماعه نسوان که علم معقولیت آنها چون خول لن بنصب تاکید از دیگر مشاهده صیغه تثنیه بین آنها دلالت مفرد جناب را بخیال ما داز جمع شدن مانع میشود باعث چسبت دو خصیتین یا موجب تذکیر پدر میگردد که عمل عامل شهوت بما کافه غلامان باطل شد منطقیه در تتمیه فرزند نتیجه کبار فاضلی منطق دان قانون نکاح را العصمة مراعاتها عن الخطاء خوانده بترتیب مرتب ازدواج پرداخت با معصومه صغری از دو مات کبری که از حد اوسط خارج نبود ایجاباً وقبولاً منعقد ساخت ناطق که عرض لازم جسم نامی هیچ نوع از جماد مفارق نبود هرگاه بطهر اول شکل مباشرت زوج خود را فرد منفصله مانع الجمع یافت کلیات خمسه واقعی حصول خزمات موجبه ضاره سالبة النقیض ومحصوره ساخت قضیه اتفاقیه که آن نوع عالی جنس سافل نسوان که منطقی وراهنوز قابل ضروب نتیجه متصله می پنداشت حملیات بعد بعد مرور چهار ماه از مبادی عقد بر عکس مقدمه قیاس اقترانی محمول موضوع شد از آنجا که علی الدوام مدت عرفیه عامه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه موجب تصور تصدیق نمیباشد منطقی ولادت حمل ناقص که محصورات اربعه شهور باشد خاصه شکل بدیهی الانتاج ثمر و بنا بر رسم فرزند صغیر را در کنار گرفته مانند تماشائیان این الشکل کاتب ضاحک ناطق شد که این نتیجه السلف را که از جنس بشر افتراق وتباین فصل بعید دارد بی تشکیک بجزئیل مسمی باید کرد که تسمیه او چون معرف وحجت از رو دلالت مطابقی متضمن التزام بسرعت در وجود باشد زن

شد قوله عرفیه عامه تعلم قضیه نسبت در منطق یعنی مدت معروف وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه قرین صدق متصور نباشد ۱۲ قوله لابن الشاکا

بد وضع خجل گشته و سیاهی خود را چون سواد زنگی ممتنع الانفکاک یافت
تقویم قولش در ضمن نثره نثار سوداگری مانند ماه منازل نورد مغرب
غربت وطن داشتن خورشید طلعت هلال ابروی خود را که زعفران او بسان
ماه بدر قلب کوکبه بتان مشکیست بغلامی سیاه فام سهیل نام سپرده
بسفر رفت آن زهره جبین که بعد مشتری و مقارنه زحل را وبال طالع خود
شمرده در عرض نصف النهار زوال عصمت خورشید وار پرده حیا از رخ
برداشته سر از خط اعتدال بر تافت و در قفا رفته مانند ماه در عقده سر [illegible]
کرده بکوچه و بازار سیاره شد در راه [illegible] عاشق ماه رخسار که از ماهی تا ماه در
تصرف نگاه او بود منجمی شهره شهر را ماهی وار شکار کرده راه بیت الشرف خود
گرفته بحکمت پناه که بسمل نگاه شده گاه مانند شیخ مقبول نسخه تشبیه کامل النور
یعنی چهره مقصود چهره شمع کافوری را کرده دلیل روشن نیر تابان نظر داشت و گاه بجای
بحث آثار علوی خیال قوس قزح ابرو تصور نموده خود را در [illegible] قیامی [illegible]
هر صبح مانند ذو الفکر عیش چاه زنخدان او فرو میرفت هر شب بیاد آن کوکب [illegible]
رصد بند اختر شمرده مصرعه ساعتی تو لا کند از تقویم آن انجمن فروز منجم
را بنعام [illegible] اتصال سعادت نظرات مقابله ارزانی داشت و تثلیث را مانند [illegible]
نحس شمرده غلام زحل سیاه الکدرم داده جانشا [illegible] ساخت که جفت [illegible]
بر [illegible] سیاره [illegible] سلطان شد [illegible] علام [illegible] اسطرلاب

شعور فریب فرستادن منجم سقرلاط نخورده باختراع جفتی ارکاغذ سرخ
مطلا مشغول شد بهدران اثنا منجم رسید زایچه طالع خویش احسن التقویم
طلعت آن ماه دیده خود را مانند سها حقیر شمرد و بیات او را چون فلک
بکوکب لبریز زر و زیور معاینه کرده در تحت الشعاع آن بسان هلال باریک
نامرئی شد از کمانچه قشقه طلا طلوع ماه نو در منزل جبهه یافت و پیش بهول
برفرق راس اکلیل دیده کره کلاله عقده ذنب پنداشت هرگاه آن ماه
ماهی ساعد مسعود بکرشمه و ناز ستون زنخ میساخت منجم را منتظر نور وز
وصال اتصال خورشید برج حوت می شناخت سعد ذابح چشم و سماک
رامح نگار را بسمل شد و سهم السعادت تیر مژگان و قوس ابرو را قربان عشق
شعری شامی کاکل و عقرب زلف مقارن دیده و صفر دهان و نقطه شرف خال
متصل فهمیده حلقه بینی را دایره معدل النهار پنداشت و چشم خونریز مریخ
کیش را فتنه دور قمر انگاشت در عین آنحال که بپا مردی زور طالع دو دست
منطقه کمر یار کرده تفسیر آیه جمع الشمس و القمر نگاشت یکباره ناگاه غلام و سیاه
بلی غرب البین قابل بعد المشرقین بیت السعادت راجع شد دید که اجتماع ان و سکر مسعود
قران السعدین کرده پاپی تو ن قدین و ارباوج فلک جه ارتفاع دار د غلام
الخضیب نشست بالا کرده جفت کاغذ پوشانیده صفا و قفان جفت محلی محبوب آب جو
سیاه شعت غبار آلود کرد نید سر خود گرفته ید برنگ نسرین انشکف و سیاه بجرید تحت الارض اکحی دید

بستان ولادالزنا طلوع سهیل را علامت مرگ و بی آبروئی خود ندیده خاتون
چون نبات النعش نیم مرده از احتراق رشک محاق کاهش عتابی پا در هوا الغلام
زد که ای سهیل طالع دور از من مین کاادیم نطع و از نخوت رنگین باید ساخت
وای هلال قابل سلخ که به تیغ مغربی سرت از تن میتوان انداخت اظهر من الشمس
است که این کاغذ پاپوش و فانخواهد کرد علام مانند شعاع قباب حصن حصین زمین
بوسیده گفت اگر همین طریقه پنجه پای مبارک چون خمسه متحیره از حرکت هبوط برکنار نماند
و دایم الصعود باشد مانند اهل تنجیم نوشته میدهم که تا یکسال کامل شمس این کاغذ
مصنوع من تقویم وار کهنه هم نخواهد شد والله اعلم بالصواب میزان جواهر بحور
ابدار یکی از فضلا که در فن عروض خط و نصیب وافر داشت ابیات بزرگ و بحر و مزاحف را نشانه
و دایره را بدیهی می انگاشت شاگردی کبک رفتار را مانند بحر هزج رب طت در زیر
گرفت مفعول صنعی که هر عضوش ترکیب مقطع او چون قطعات نصاب صبیان موزون
دیگر داشت هنگام مقابله عجز با صد از این سبب که آلت طویل عروضی را چون وتد
ثقیل قابل فاصله صغری خود ندید نظم ارکان جماع متزلزل شد لاچار از شوخ چابر و
بسان وزن رباعی لاحول آشنا گشته ان ابلیس لعین را چون حرف نفی زیر و بند
عروضیان ادغام را منظور داشته استاد از سبکی وزن خفیف شد تفرز خجل
مغالطه داد حرکت سریع را به سکون مقدم شمرد و بخلاف عده تمام فرو برده حلقه
را که صورت جزم و سکون است بحرکات ثلثه مختلفه چون دایره مولفه وسیع ساخت اشاکرد

مقبوض مانند مطوی بر خود پیچیده گفت ای مکفوف البصر ظاهر آن عذر جانی

وارا اصلی نبود عروضی گفت ای طفل بیچاره که از بحر رمل تا ریگ [illegible]

کردمنکه پیوسته با این فاعلاتُ مفاعیل کار دارم مطابق قرار داد ضعف موخر

داخل کرده‌ام و مقدم که حشو برای بیت بیت از آنجا که تقطیع میتوان کرد حروف

حروف غیر ملفوظه نزد ما اعتبار ندارد شرح موقف زمیر از معلمی

سنی مذهب که از مطالع شرح تجرید خوش نبود از خوف کپیر با صغیر یکی از غلاة و

منبر از نکاح کرد خوشدل من که از وسعت مشرب سلوک هر دو طریق نیک میدانست

آگاه نبود که دختر متعصبه او آن اهل سنت را چون نسخهٔ رفض ناقص و ناتمام خود

شمرد لهذا شب زفاف اما دهر مانند جامع عباسی تعظیم تمام خوانده بعد

چلبین سفارش خطر کرد و عمر و محمد و ده او بدست گرفته ثلث آن بر اثنی خول معین ساخت

سیما در حاشیه خلخالی تصدیه خود مولوی بر این شارح عقاید صاحب مطول میدانست

قصه کوتاه داماد پاک عقیدت خود را فاعل مختار دیده آن خبر و لا تجبیر قابل

انقسام نپذیرفت و مذهب جر و جهر بین بین اعتزال باطل انگاشته از مقدمهٔ تا خاتمه گنجایش

بر فستم و دان مختصر یافت و برهان طالع و دلائل امتناع خلا را نامعقول شد

ذو قلتین انحوز بهشت راغد بر خم نبید برشته تنکار انگیخته حتی الحوض حق متکلم سبلیج

هر چند کوه سیر آن آنان زمین از زمین بر داشته شور و قیامت بر پا کرد و بیدارت

فقلعه نگیر دشگاف یافته بحث اشراط الساعت یاد نمود اما صغیره معصومه

ما در راه گناه میدانست و با وجود خردی مانند فرد حساب جامعیت فوق

او متصور نبود در که اسفل خود را خالی دیده جهنم بانگ پل مزن مینیر و بالکری چون

پل صراط او ق من الشعراز گذشتن عالمی بر خود میلرزید که میگفت پدرم کراز

صواعق محرقه عذاب القبر حوال ورانگاه از دست میفرمود که دست ذرت بهرچه

میشد چون عقاید سفیان بی برکت میشود لطائف فرهنگ سوید اد کار

لغت دانی فرهنگ که مصنف جهانگیر را مانند دا و معدله قابل خواندن پس خود

نمی شمرد کنیزی هندی فی رسی آموز که مرزبانی او چون فرس قرزی خویش آتی بیند

دهشت از ترکی دانی خریده خزانه حسن آن خریده عروس چون فصل بهار با تماشا

یافت الف ممدوده قامت یکتایی او برنگ سرو بالانشینی سرفراز و خال

زیر لب و بستان نقطه با معنی حد سگانگی ممتاز جیم مکسور جعد زلف او مانند طره سنبل

از تشدید شانه نون مضموم ابرو دیدو ادبی التباس چون هلال عید انگشت نمای زمانه بی

فرهی سیرش چون کوه قاف در ربع مسکون مشهور و کنگره دیوار قهقهه از شرم سین دندانش

مکسور شبانگاه از ملامت مثناة فوقانیه اصطلاحی یعنی پستان و هم لغوی

مثلثه تحتانیه خود متحرک دیده خوب است که آموزون کات و سکنات را نحو و ضم

و فتح اول الف مشدد و خوش کاف مضموم پیش و را که ثانی نقطه موهوم بود مانند دو سکون

شگافته زیر و زبر آگاه گردد تا معنی ال متحرک و ثانی زده در نواند شد لشغ دیده مفتوح

العین سیم هان شکر ما سین و دندان مسمی را او لفظ شین معجمه ارای اعراب ممکن نبود و لب

زیر و زبر و پیش　　نقطه دار

شیرین را دماند قاعده معرّب از روی خطا مشک را مسک و شکر را سکر گفته

متبسم شد شوق چراغ پا کردیدن پروانگی خوست که حضرت چراغ بکسم ملا یی و

سواد چون بی چراغ گشته از نیحرف غلط بیدماغ گشته فرمود کای فتیله

زبان سوختنی چراغ هم فصیحت قافیه هندسیه ردیف لوازم اشعار

معلمی هندسه آن که از خیال نقطه خال اطفال معلم گشته بود سطح مدور رخسار

شاگردی از حواشی تحریر خط معدّا دیده در یکی از اضلاع مکتب که شکل مربع مستطیل داشت

خود را در زاویه منفرجه او فرو برده و بجسم تعلیمی را تخته مشق بحث ابعاد ثلثه شمرده به

مثلث خود عرض طول و عمق را میگرفت که شاعری فی البدیه ارکشتبه بحو ود شنام

ملا را از ان دخل بیجا بازداشت معلم قصیده مقصودنا ممدوح خود تمام نکرده

مضمون گریز بیت و شاعر که خود در صنعت رد العجز الی الصدر مع الاشتقاق نکیست نما

بود جای استاد خالی دیده مصرع در تلاش مصرع بودم زمینی یافتم برجا

دفتر مشتلی خود را در رفقای قافیه تنگ ناموزون مصرع پیش پا افتاده نشاندر دیر

حذف کرده با اشتعال نایره گرم روی سهو ساخت و کنج سایگان خفی صفت یا قافیه بحر دوج دخل

از ان نمی پرداخت بعد دیرکه معلم چون بند ترجیع باز راجع شد دید که شاعر

در مضمون بیگانه توارد زده خواست که آن ترکیب موصل الحرفین را مقطع کرده

با آن تضمین بند خوان معنی بیت دست و گریبان گردد شاعر معما شکاف اراده سهای او

فهمیده گفت که نحو کرد و اشکال تحریر بیان انمعانی بدیع بمسلک مطول تعلق دارد و نتیجه این شکل

که شاعر همه اشعار از طبیعت خود بگوید و بند آن را از شعر دیگری قرار دهد ۱۲

حافظ

اول در باب که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره حفظ مرتب وقوف بیاد
غلط کار حافظ اعمی که سوره صاد چشم او خوانده ما بود از جوش تجرید گاه
در حسرت فشردن نارپستان شربت مرگ خورده ختم لیس الواقعه خود لازم
وگاه بذوق بوسیدن سیپاره دندان مصحف رخسار طفلان قمی نستعلیق
خوانده از بسم آیه لا یمسه الا المطهرون پنج سوره جو این تبر میانیت جز
فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین در روز بازار حبت و بغیر بحث معانی نقره در
پی در روز و شب شغلی جایز نمی انگاشت هر چند در تجرید بای بوسه کار
از حرف شفتی و سطی است مجوز تجویز فکر شد لیکن از انجا که از عدم بصارتش ادای
حلق مسنون عین غلط نه ممکن بود مانند لون غنه به بینی آمده در حفظ الغیب حال
بیست از وصل یا یوسف گشته بی سبت بر حلق وقف مطلق ساخت اگر وقت علی
الاعمی حرج خوانده سمند یکه تاز را بجای مخرج ضیق در کوچه تنگ و رمیدن الف
دست گرم جولانی و قطره زنی آموخت و گاه و بیگاه الرحمه فی البدء گفته سرمایه
حیات را بدست خود در خاک میریخت روزی شاگردی که خلاصه الوقت شعور
یاد داشت بخانه میروم گفته مرخص شد لیکن بعزیمت حافظ چون لقمه حرام
غلط خورده بکتب خالیه نماند که چشم خود از مردم مینا خاتم دار از عدم سلوک صاد
نوک قلم فرنگی بی منت دوات بدستخط جاری جنت طفل ساده لوح مشتاق خراید عوض کرد
تحصیل نسخه فعل لا نعیبت که بتوسط مفعول آز دم مبارک صاد مشتو حا وقفه لازم دانسته و از

دهان باز کرد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ای والدنا مادر در و عکو راحی
کائیم دیگر چه بگیم حسن اقتباس از کلام کردگار سرخوش
نشاتین حقیقت و مجاز یعنی عارف جام بطریق تماشا در مکتبی رفت کیف ما اتفق آن
هنگام فرود آوردن کتابی بطاق نسیان تن گردنی چهره یکی از ساده دیا
نشست مصحف رخسار او در شان نزول آل رحیم حاشیه خط غبار بر خود نوشت مولوی
که سیپاره دل هدیه آخرین جزو خط خوبان میکرد قرآت یالیتنی کنت ترابا
فرض وقت دانسته استاد کلام آن امام عشق باز این نفهمیده مستدعی اعاده
و تکرار شد شاگرد شوخ دیده بیشتر از انکه آن یگانه دوران تنها پرداز د سبق خوانده
بسم الله تبسم رس حسن آواز ختم کرد که یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا اقتباس
انوار ابراهیم خان نمرود کیش بعزو رصوبه داری الٰه آباد و بانی کعبه صدق
و صفا حاجی ابراهیم را طلبیده نوای خارج آهنگ مقامات اثنا عشریه در پرده
مخالف زد که مولوی گلبانگ و ان من شیعته لابراهیم آیا بگوش شما هم رسیده
باشد آن کلیم کلام مسیحا نفس جواب شافی داد که بلی بنکه کریمه ما کان ابراهیم یهودیا ولا
نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما هم خوانده ام نسخه حکیم در جواب احمق چه آید سرخوش
جهل بیمار طبیبی بود تجربه کار که حمی می آب بعرق نیلوفر شبنم می شکست و خون
شفق کم کرده کلفه ماه و ثبات اللیل کواکب را باصلاح می پیوست نبض دود
مجمر تپ آتش لطافت بیز خاکستری ایل پیاده رفتار موجی شناخته رطوبت ته چهها
نام دوای نام دوا

اب تربد الحج جذب میکرد در دو سر مخموران بطلای زرآوند ساغر صهبا التسکین
می بخشید سهر مهجوران بحب شبیار خیال خال یار روزینه میکردانید قوق دو ریلا
وار بر خود بالیده و مسلول در عهد او چون تیغ عریان از درد نالید چرب وزبر می
کلامش مرهم دلهای افگار فضایل خلاقش تریاق اربعه سموم روزگار مفلوج را
تخته کاری پرا مطبوخ سریع الاثر و صاحب لقوه ادیدن جبین بی چین
او از آئینه چینی نافع تر هنگام علاج یرقان ترش روئی مریض را بشیرین زبانی
اصلاح کرده طرح سکنجبین ساده میریخت و بوقت تدبیر خفقان جون دیمار الشهد
لطف جوشانده ترکیب دوا المسک می انگیخت محمود اگر حب السلاطین از دست
او میخورد از محموده دانه خال ایاز دست می شست زلیخا اگر علاج سوداء می
بدار الشفاء او میکرد از مطالعه طب یوسفی پرهیز می جست بیوست زمین را
بماء الاصول غم بیخ اشجار دفع میکرد و حرارت هوا را بشربت فواکه شیرین
اتاالنفع مبدا زهی حکیم مجموعه حسن خلق که نام سوء المزاج جز در کتب طب نخوانده
تفرق اتصال و بیمار را چون صاحب عشه لرزاند القصه در عهد ان مبارک دست
که از دستش چوب خوردن کم از چوب چینی نبود شهزاده که نگاه چشم بیمارش
شوخی نبض غزالی داشت بدرد چشم مبتلا شد لاعلاج حکیم مسطور را که بحسب نسخه صحت
قانون خود شفای بوعلی اسقم بود طلبیده دوا سریع الاثر درخواست کرد
حذاقت پیشه فرمود که قدری صندل سرخ تر از دم الاخوین با حنا بنگاشت صفا با کرد

که همین لحظه شفای عاجل بچشم خود معاینه گردد خواجه سر از انگشت پنهانی بر
نفع چشم بادامی بضماد صندل بر پا مستبعد دیده گفت انگشت پا را با چشم چه نسبت
حکیم بحجت قطعی مد نظر داشته فرمود بهمان نسبت که خزینه را با زنخدان نسبت الزام
دولتمندی فربهی دوچار دولتمندی شکم پروری که از هجوم فربهی جوهر
عالی عقل و حکمت در حیز دل و دماغ او محل حلول خود مانند خلاء محال رفته
و از صعود بخارات بلاهت و دخان جهل مرکب و بسیط مانند کرهٔ اثیر و طبقهٔ زمهریر گرم
و سرد حوادث روزگار دیده نبود حکیمی را نحیف آن لاغر بهیات اشکال هندسی
که هیولایش از ضعف احتمال صورت نوعی متعذر میدانست مانند جزو لایتجزی
بخفت و حقارت طعنه زد حکیم فرمود ای منکر حکمت الهی که از بالش شکم چون
کرهٔ ارض کار تکیه در بغل داری بیاب که در عالم کون و فساد از یک نطفه بشر چندین قدر
جسم طبعی که من و امثالم مشکون میشود **حکایت لالی آبدار با فرمان نویسی صاحب**
اعتبار جوانی یمنی بگردش چرخ دوار دل از وطن برکنده لکیت مهر در سفر مانده از
صاحب رشد اتفاقاً که فرمان نویسی دختر خود را که ساعد او شمع کافوری بود دربار [illegible] بود با
ماموری عقد بست و عقیق جگر را که مهرکن سپرد اما در خط سبز خلوت گمان میبرد که از ذات ایمنی
آن چینی نگار که هندو رنگی از صوف سیاه دارد وصلی سبز را مشق طراحی شنگرفی رنگین خواهد ساخت لیکن
از آنجا که صغیر مسطور مانند دختر زر مشق بزرگان کبیره بود دختر را که مهرکن مانند نگین بادهی
نمای نظر و شست هنگام ضرب گم از سکه دولت نه بستد و عقد را که چون صبر مغز بود لاینحل مسئله
در خارج که قضایش بسیار مشکل آمد

و اشکاف تر از اشعار طلائی دریافت معلوم شد که بکارت این عقیق کنن سهم زئی مسمی

است و شکافتن این لعل مخض نامی مانند معما لاعلاج بر آن قطع یاقوت طرح نقش تعقید

ات ریخت و نگاه تجرد ز دیده بمضمون شناکی شد که عنایت نامه نامی که نامرد

این گمنام گشته مهر نداره و فرمان نویس مانند اهل تلبیس که بمهر جعلی گرفتار شوند در خط سده

گفت ای ساده لوح نا تراشیده ای نگین وار برای نامی نیک و سیاه دیده نشنیده

جائیکه عقبا راست مهر چه در کار است بیت بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که

خون چکد بر زمین ؛ بر باد دادن مجلدی از ناتوان بینی زنگار دختر

و دولتمندزاده که از خام یارگی جدول قلم بر کار گشته بود از گشادگی دو اخیا مه تخته کار

مو قلم وار اقلیم نسیان است از وسعت مذهب چهره او استادان را مانند مهره مذهب خرد

مشهور رباعی به بینی آهن زان شمع دیده ؛ چو عینک کهنه سالان خمیده چو

یکقلم از روی میدند ؛ به بینی چون قلم خط می کشیدند ؛ روزهای نسر مایه بحو دیدنی که چون

آینه بینی بر طاق پشت دری یکی از کتب قیافه یافت که هر دو بلند بینی را عضو سطر و در آن

تر میباشند بجلد تمام مجلد نو خط را که از جلد کتاب بلکه تخته ابواب بینی کلان تر دیباچه را کرده از سر

رابطه خلوت است مجلد المجموعه ناز را که از کثرت زیور مطلا بود در شکنجه کشیده به پشتیبان معمار

با ده بغده ما بین الدفتین بسیرش و بقدر محکم کوفت که در طبقه لاجوردی فلک بتحریر نگنجد بر کاه

بقدر طاقت کاغذ زیر آباد را پوست کنده از مهره وا بار فارغ شد آنماده فساد

که ابر بینی وار رنگها دیده بود از کوتاه بینی آنرا در سهم پسند نکرد مینا و بر بدار خلیفه رن ساخت از اموری که صحبت جلد

بیاض صبح چهره او را بی بینی دین و طوطی نامه خط سبز شنگرف خون مجنون معاینه کرده
باعث پرسید گفت بقران مجید و قسم که بینی من بگو بی دروغ در محکمه قضا سزا یافت حقیقت
زن کور جفت طلبگار کفشگر یکی از عدم جفت طاقت طاق داشتن
عیار را پابرهنه یافت التماس کرد که رخت خواب بستر تنهائیم اگر بهم آغوشی محمل دو خوابه
کنی و پای خوابیده چون بار منت بر دو چشم گذاری نبری سوگند بر دوش می قسم که کفش
زمانه که محمل او نازکتر از پرده چشم خوابناک باشد دوخته ب کنم از فرق تا
و ز دیده نعلین سوم شویش روان بالراس والعین و زن از چرب و نرمی مانند
چرم هموار شد و هر دو چون جفت تو به و بالا گردیدند در آنحال که کفشگر طابق النعل
بالنعل کو باین قالب میکوفت زن دیده جفت مردانه خصیتین و کرفته ها سار
آن دو و بالا اشتیاق شد و چون بخیه کفش کهنه خنده دندان نماز و کفشگر گفت
این سنیان منار مباشرت و کرسی ستون معاشرت س سبک رو این بهانه خانه
عدم نقلبند بر بستان چو نعلین ماند فالبها زن گفت منکه محمل وار خواب ادام
و چشم ندارم هنوز از بقاعده آگاه نبودم که کاف کس هیچ ندارد و الف کیر دو نقطه
بزیر دارد از انجا که محراب گنجائش امام و مقتدین کافی است و محکمه را دخول مدعی شاهدین
این شنیعه ندکر را چون التقا ساکنین خارج جمع مگذار و ادغام این دو حرف یک جنس لازم بیند الله
که من هم جفت بچگانه بنا برای دختر در کار دارم فرخودن ز ن سقا ابر نکاح سقا خار که
از دواج سک یکقطره فرزند نبیست بازن خو که ما خواستنی دولی داشت و حوض کو ر با چاه زنجدان

او در ابر و برابر نبود عفت منکه از گردش چرخ دولابی بطالع برج آبی زاده
ام و بدولت آب فواره از صاحب خزانه ام از بسکه صفائی مشرب و پاکدامنی کسب داده ام گاه
بیگاه خضر با من ملاقی میشود زن التماس کرد که با اینهمه نوبت به طبق الناس کفرمن هم
بزیارت خضر امیدوارم و از دل و جان لب تشنهٔ آب حیات دیدار آن بزرگوار
سقای سکندر طالع دولابی بند از راه ایجاز نوشابهٔ مشکوی خود را جواب صاف
داد که اگر چشمهای ناپاک بهر رسوی آب زمزم بشوئی مانند شوی قابل زیارت پیر
نتوانی شد در آن منبع فساد که دهانهٔ مشک شکم بر بهر صادر و وارد سبیل کرده
بود و فاحشه قلابه که بقلاب دام حریمین بی درم و دینار کامل عیاران را صید خود
میساخت ماهی گیر را که سیلاب واز تندی و تیزی پیکران شست مانند بحری شکار کرد
بنوار نامزاد و کشش زخم پنهانی آب زدیده بود که سقا آمده مانند جام حلقه
در کوفت ماهیگیر از بیم خون در نهر البدن ماهی از خشک شد و بحالت تشنه بر زنجیر
ابرو مستعین گشت لیکن آن مسیحا که معالجه استسقائی قی از مانند مسئلهٔ آب مشکوک
بوجه حسن صورت نه بست لاعلاج بند از رستهٔ زنجیر در وا کرد بسان بی نوا
کوزه که باستقبال آب جا خالی کند بر آمدن هوا دادن و در آمدن سقا از بیم جدا نبود
هنگام بهشتی ابله ماهیت آن ناآشنا که بر مشک شکم زن مشق شناوری کرده
از فنان بلا سلامت بدر جست استفسار کرد زن کسوت بکرش [illegible] ابله و از چشم بر بست اکر دو طفل
اشک [illegible] پاکدامنی خود گواه [illegible] ظاهر شود که اینجا از جنس بشر خود [illegible] ذهن صافی و فکر عمیق [illegible]

خیالی متمثل گشته باشد یا خضر بوده که من کوته نظر از زیارت او محروم مانده‌ام
سقای متحیر صاحب کشف باخبر فرمود الحمد لله که صدق من کماهی ظاهر شد فهرست
نسخهٔ باغبان باغبان پیری که بر رنگ مصحف گل روضة الاحباب چمن‌آرای
دل پیر بود الهی نامهٔ عطار یعنی حدیقهٔ رخسارش نسخهٔ هشت بهشت و دیباچهٔ شاهزاده
عهد خود بر نگی مشابهت صورت داشت گویا کاتب قضا بقلم قدرت گلستان
و بوستان هر دو نو خطاز روی هم نگاشت روزی من سراپا اعجاز خسرو
بقران السعدین مطلع الانوار شده اسرار وحدت از آن مثنوی معنوی بکرسی
نشست و مونس تجاه دران شاه و گدا بظهور پیوست شاهزاده که برنگ جام
جم ضمیر صافی داشت بآن آئینهٔ سکندری مقابله کرده طوطی نامهٔ فسانهٔ شکر بار سر کرد
که یاد دارم مادر خجسته کردارت که گوهر یکدانهٔ سلک سلوک چون شر گلر بز جهان ناموس
مجموعهٔ لوازم حسن بود بعنوان گلفروشی در دولتخانهٔ ما که مانند مجمع الافکار نغز
مشهور است آمد و رفت میداشت پدرم بار تحفة الاحرار او را بسان سبحة الابرار تبرک
میشمرد گلچین بهار دانش از غنچهٔ مضمون پیچیده مخزن الاسرار اول بسم الله مضمون
گلشن راز بوی گلدستهٔ مدعا شنیده التماس کرد که ای خسرو شیرین گفتار ایت ره از تماشا
یوسف زلیخا لیلی مجنون نشود حرفیکه از زبان جامی فانی و دیوان شاهی برآید چون قصهٔ ابوالقاسم شنیده
کارستان قطعاً اصلی ندارد زیرا که مادرم را مانده‌ام کلثاً از کثرت درس کلیات حسنه نحا زدستی فصل
قران صحت سه بهارستان شغل تحفة الملوک بنوعاً پدرم دو چار باغ حیا که بیکجا حرم

دارد سالها تخم افشانی و نهال نشانی دشت آهنگ خروج مقامات هنجار

شکر مطربی قانون دان موسیقی که هنگام اداء دن زنای گلو ارباب غنا بی عراق و حجاز

سر زمه صفاهان میریخت و بکشش نواز زنگوله حلق خود زخم سینه عشاق بی لب

لهجه در یک نفس با بریشم ساز میدوخت مرغابی منصرب الاز تر می نغمه او در رود

عرقاب میشد و خبر طنبور مسیح النفسی و بر کاسه سر و آفتاب میگشت روزی در عین

بیان اصول نغمات بادی مخالف در رود پایش پیچید و صد اخارج آهنگ

شکست نماز و وضو از دائره ریزیها و رهائی یافت از بار ثقیل خجالت چنگ

خم شده خوست که آن لحن فاحش را در پرده تیز و بی نغمه طنبور وار گوش حریفان

گر کنند گفت نهاوند طرفه مقامی ست طریقی حسینی لیست چاصر بود بسماع این نغمه با بطا

دمساز شد که از راه راست نباید گذشت و این پیر بزرگ را خرد نباید شمرد و پیرا گاه

صدائی بر باد بستی چون نغمه عود گلو سوز بر آمده که بالفعل هیچ ساز و آواز با فرخ

رو فرغانه با نکوک نتواند شد رو و ر آز ما ترک بر چاشنی بوسه و کنار رو ستائی

کباده و ار کم زور که از کشیدن چاشنی قد بزرگ چله نشینان گوشه گیر از مستی استخوان

بیش نبود زن خود را که بیاض ساقش چون ماهی لبهای شکسته عشاق را الحجود نند

میکرد همراه گرفته برای فروختن روغن جانب شهر میرفت ناگاه ز گردش چرخ کینه توز

ترکمانی بیدادکیش بزرنگ چشم و مژگان تر کش بسته از پس خاک تود ه نمودار شد ترکش خود

چلق گرد اجتماع سه خلاقه قاعده داری انداز شمرد لاچار تیر بر پای ترک روستائی العجب جهی آن ماند

پیکانی پیغام او به تندی و تیزی روان ساخت و خود میدان خالی دید و شاخه
زن چون کمان شاخ برهنه بزور بازو کشیده در نی تنگ سوفار زهدان و تیر ناوک
دوانی سرگردی زن حلقه زنجیر خود را مانند سپر آماجگاه او کرد گوهی هم بر گوشه ابروی
مقوس نزد القصه ترک بدقیقه از کشمکش بند بند روغن پشت ریخته بس کین شد و از شیطنت
پایبر کاینده و قوس قزح وار در دام رنگ باخت پیشتر از آنکه روستائی پیدا کرده
چون کمان نیم کشیده برگرد ترکش خانه بر دوش از راه یکه تازی ترکی تمام کرده
راهی شد تیغاً فاً بعد مدتی ملاقات صورت بست روستائی سلام کرده حلقه وار
دو تا گشت و گفت مرا قربانت شوم آیا برنگ کمان خانه کرده یا پهلو هم به تیر انداز
گذران میشود گران سنگی هند با حبشی سنگ رقیبا هندوی از دو در کف گویا
زحل برج میزان اتصال داشت با زن موزون خود در راه میرفت بیک ناگاه
حبشی با هند سنگ سودا عشق آهن سر راه گرفت و زن را کفه وار پا بالا کرده بر
اختلاط سیر و نیم سیر ریخت هرچند دل هند وار رشک مانند سنگ پا سراپا سوراخ
شد اما از آنجا که در روز پاسنگ ان شهباز گران پله بود بسان قپان تیز را زخم سیسنا
کشته چون آتش غضب خود فرو نشست هر گاه حبشی روسیاه از ظلمات آن آب حیات
ریخت اندروی متسخر شد و از مو که اعضای جولیت من زن کن تا چه قدر بوده با
هند ملتماس کرد که من میزان نگاه سنجیده ام بوزن دو دم افزونی بزار و بعد غلیست
کا زن شوی خود را طعنه و کراهی بی تنگ سبک سنگ تب خور آزار کرد مانند سنگ فلاخن

رابعی شد و حرکت المذبوحی هم از تو جلوهٔ ظهور نیافت که انیسه بخت تنگ داغ لاله در خون
می نشست و از آن شیشه مراد رنگ شنگرف ظهور مپیوست هند زنّار دار سلیمانی
و از خاصیت خود اظهار کرده آن پریزاد را از سیب بیوا آزرده یافته بافسانه
افسون مسارز شد که هرچند بتأثیر تقلب لیل و نهار آن منقلب پایدار ماند یاد شاه
سقای زنگه چه بین اثر و رو ضرب مینجی ساخت اما من هم از انجا که از نسل همون
سیر شاهیم و شکست و زن روی آن نا همایون کردار هیچ کمی نکرده ام که موازنه یکبار
را با پا مردی شعور بالا دست پنج دام مقرر کرده ام **حاضر جوابی ساهوکار**
صراف پخته که خورشید از ماب روی آتش نشینش چون اشرفی گلشن آباد بدرغ زر
رنگ میباخت و هلال بجنب پل سیاه ابروی او مانند سکه غیر سال نقصان قیمت
میشد بمهر دهن و خط لب نقد جان مشتاقان قرض او از بر و میگرفت و هنگام
انداختن پس پشت بسان کاکل و قیافت تنگه دوشت ضرب نادیده کامل عیار
نامه از قلم خوردگی برکنار اتفاقا همت تماشای آن کاشتهٔ سفر گشت سیاحی
را که یک نفس خالی از سودای سواد زلف او نبود هنگام رخصت اشارت بپایه مردی
خود کرده شعر قیمه نشان نمود که اتفاقا صد راه و از این مه پیچیده که یک گوشه بریده دادم
تعویذ دفع مخاطره راه دانسته بخود بردار صراف حاضر جواب گفت این قطعه را
کاغذ زر نیست که خود بخود توان برد لیکن ضامن میشوم همه نوشته هم پیشتر همراه
ما بقر نسبت در ملازمات شد بهتر والا بخواهد خواه مخواه خواهم سپرد و در صورت تنگی

پسرت باین تباهی در راه زده کرد من بعوض آن از خود رسانم عجوبهٔ فرنگ با مجابه
مختنین لوطی فرنگی را زاده عیسوی مشرب را کلمهٔ محمدی تلقین کرده بنا بر اتباع سنت خلیل الله
بحدت موسی مختون ساخت از انجا که بر تنگ قیف فرنگ سیه کاری اعلی شمرده
روایت الامرد کالنساء مد نظر داشت شبانگاه آن نشترتهٔ گلگونرا که زنگ حبشهٔ
دهان او از نبات سلطانی کم نبود طلبیده گرگردنش چون بندوق فرنگی مباح
پنداشت این مکابرا او را در پدین بزرخم چنین مستراد شد شب مانند ناقوس نصارای
با آه دهقان بسر برد پگاه رفیقی حالش پرسید گفت مسیحا منم که از وسعت ابالهٔ اسلام
قید فرنگ بهتر که هم کله بر رده هم کون میدرد مسلمانان که خدا ایشانرا نگاه دارد بجز
مسلا کنند هم قلم فرنگی را قط کرد وهم دوات چینی بمو آب بخت درزانه ثالث ثلاثه
بریدند و شب بصلیب مثلث برکشیدند خیالات بنگ سیاه سرشار
یکی از مفتیان بنگاله در محیط عالم آب روایت مفتی به الغریق یتعلق بالحشیش خوانده بنگ
را آب خضر میپنداشت هنگام مطالعه جزو عظم النسخه مفرح القلوب شرح جواهر الاسرار
الخیال عقلی نگاشت اگرچه بزعم فتوای خلیفه بغداد جام یعنی حافظ شیراز خوردن بنگ
حرام میپنداشت اما بحکم زهر و شاه دوراعنی لعل شهباز شکار طوطی وطنا بنگ مباح
می نگاشت وقت استعمال آن خاصه جنگلی صافی تنگ آن را بهتر از کوثر بهشت
میشمرد صبح و شام خیالات بنگیش در عین شام ببالای بنگش و کشمش نهاده
عبرد و کیف با تفق عزیزی پرسید که مغلوب مستوی کتب بحکم شرع چه صورت دارد

مفتی صاحب علم و عمل صافی مشرب فرمود لیجب الکف عنه ازینجا که کف بمعنی منع و
کف دست مشترک است جواب از روی ایهام نشائه و بالا یافت لطیفه اسرار
قلندری پوست پوش بنگ به نوش از محتسبی بنگ و از درنه کتنک گرفت که در
نشاه کون هیچ کیف استعمال این گ سبز حلال نبود قلندر برهنه گوجامه ابریشمی
کار بنگاله که برنگ بوته بنگ سراپا خنجری بود در بر محتسب دید گفت پوشیده
نماند که این لباس هم بمردان حرمت دارد محتسب گفت ای خشک مغز مغرور
لمحه بی شعور ابریشم ممنوع باختلاط ریسمان قطنی مشروع میشود قلندر گفت باتفاق
بنگ ناپاک هم بامتزاج آب پاک مباح شد انبساط شاطران روزگا
معلمی کبیر که اطفال صغیر اخانه بخانه می شمرد و مانند بساطیان مهره بازیچه
مغ وده کلرخان ا از راه پیر دروی طفلی را بازی اده به بهانه موختن شطرنج باخود
گرفت و در گوشه بلا عیبه انبساط شاهین شهباز و اران لا رام ارام کرده تخم فعل
زشت گشت یعنی آن شاه خوبان اچون پیاده فرزین گشته بدستور قدیم بر بساط
شطرنج غلطانیده فرصت شه رخ زدن پس کنار یافت و فیل بند سه گانه خود را کرده
بزور و ضرب پیاپی مهره پشت آن فرخ نژاد را هم گسیخت و علی بخالت که از بحو و شهو
شطرنجی اکشتت چون جهه درازی پامالی اسب و فیل هم غم بنود نابه پیاده چه سد یار شاطری بلکه
بار خاطر رخ بران اسعه نهاده متوجه شد آن فرزین بند محکم را مانند غائب بازا پس پشت بیند پسان
پرده در پرداران منصوبه شیار بچه بازی که آمدن غیر بخانه خود مهره وار مرگ ناگهانی گمان میبرد

دریکمشه خانهٔ خجالت مات شد لیکن طرح داده برات رخصت و برقعه طرفت نوشت
که ای مانند دیوانه شاه تیز رفتار بجا می آئی نه بینی که از تنگی عرصه خانه و کوتهی دامن بساط
ما و تو که چون پیاده بعد از نو قائم مقام فرزین باشد همه یکبر خزیده ایم بلکه برنگ مهره
ضارب مضروب بالا گشته ایم گنجایش دیگری چون تضعیف خانهای شطرنج
بحساب متوان شمرد معدن جواهر منشی پخته کار امیرا که چون
بچه قلمدان پیوان از پشت پدر نبود و در قلمدان منشی خود زنگوله یافته طرافتی اشیا گرد
که این ساز نامناسب با نوی شما که فرجه کاغذ گیر او دستگاه تراز مقراض شده
گذشته باشد که اگر بطور خود زیر مشق طریقی گشته دوات چینی را یک قلم بر سیاه کاری
جاری کند از قدوم شما بسماع صدای آن کاوانند شد و خود را برنگ قلم باکر
و گرد مسوده بر سیاهی مستور تواند کرد منشی که از رخم زبان آن سنگدل نالید
مانند مقط کارد باستخوانش رسیده جوابی مختصر انتخاب کرده عرضداشت نمود
که نواب معلی القاب سلامت چه تو نگردد غبار اخود ساز و سرانجام نقاره و نفیر مکان
نردبان خیالات بند و ورزش نارسا باز که دو رنگی رشته دندان
مستی بالین او بود اول هوش عشقبازان سپهر و نقش چهره او مانند نقطهای حروف
نستعلیق خال درست می نشست از بسکه شومی سیغرت روسیاه اخال از یاد می شمرد
کعبتین چشم را به نظربازی دو شش سو کرده اند با نجار فرمان و فن منصوبه عشقبازی بخت
سر اضطرار محکم کنار طرف مردار خانه او حلال نه زشت اجناس

چون کعبه نرد باب بیت الحرام نگاشت هر هیچ تخته های چوب عود قماری کاشیده
منتظر داد نشست بیرزنی آن غافل خسته کثباکه وضوی آن بی تمیزه خالانه زمین این باب
شکست نیافت با نجار نقش در دیک کرسی کرسی نشانده از دورنگی شهری هیچ بفراغت
دو چار شد هیدران نزدیکی شوی او دوکان تخته بند کرده راه خانه گرفت و آن
حریف مقابل را چون مهره جفت تاب ضرب ندیده از ششدر سراپرده رفته
منتظر نشست بعد مدت طویل که نجار خانه گیر از نردبان فرود آمده راهی شد
تمنا با بیکارهای تشطل اغیار امیدوار در خانه دیگران خریدن حق لطف داد
چرا ... نکنی که هر روز یک دو کس کعبتین دار بسر و چشم غلطان گشته در خانه
می آیند باشند سر واکردن تماش ته دار بادشاهی زیر خود را
فرمود که سلطنت اگر برنگ آفتاب کنجفه زوال نیافت هیچ چیز در نار دین مقابل
او نبود ولیکن افسوس که ورق گردانی خورشید و ماه روز و شب لحظه لحظه یکدیگر دارد
برات زر سرخ و سفید در پنجه محتاجی میدهد و هفته بر تماش قابل خرج کردن ششپیر را
تاج بر سر می نهد گاهی سکندر یکه تاز را به جنگ نوشابه نام کنیزی دغا باز گرفتار
می سپند و ساعتی خاقان چین در قید کند مندیل علای بند او با همه که شهبازان اهل رنگ
باشد چنک ... از کنج طول امل در خلال انگال ... از شکستن هیچ بر کشیده و نیزه ... قمار
نقش کم بر ... برتوان نشانده ... مقصود انش کرده التماس نمود که هیچ چه قلم تقدیر از شست وی
اوان قسمت نرسید کان ندارد معهذا اگر مجموعه بر ... شاره نگاه آویان میسر آرزوی پهلوان ... ششدر

و بهشیه مرقع هم رنگ اصل اسپانیا فرید پادشاه رنگ خیتیا نوبت حکمرانی بما دشما رسیدن پگر صوت می بست **مطایبه عطریات روح خوار** بلی انا امرای عربک که در استعمال عطریات نافه وارزیش سفید کرده بود روزی بالصنایع خواجه سلری عنبر نام کافور نام را فرمود که دهنم برچیده قدرتی ص مثلث در مجمراند تا الباسم برنگ پیراهن گل معطر کرد اتفاقاً هنگامیکه بخور را از طبقه سفل ملفیخه کرد بوی انگوزه صد دریافت که شمامه مثلث مانند ثلاثه مقطوعه العقد کان لم یکن شد امیر زبید باغی مقدمه قابل خلا و خفا را ملا گیرد که امی مشکی بار در بخطا این کدام مثلث که بسان عنبر کهنه بو بنی از خواجه سلر عنبر دو مجموعه شعور جز بالی تلخ تر از گلاب مطایبه آمیخته التماس کرد که ای مسعود بخت که صندل اصیل کنیز خانه زاد حوب دریا تست عطر صرف پاشید ایوان الحجة ترکیب این مثلث یعنی کافور و عنبر و عود اگرچه در اصل مانند چین مغشوش نبود اما کنون تنگ جگر باد زیاد گشته مربع شد مشک سید ضایع گردید خاک گربه پیدا یافت سیاه **واقعه بیگمی خفته کار** بیگمی نویسند صندلی چهره بلوری کلاه لاله وار داغ میکرد و هندوی لف مشکین پیچ در پیچ ابو برات عاشقان بر شاخ آهو منوشت ازهجوم نگاهداشت سر رشته فیض بخششی کچهری تن دیوان عم زده بود نوکران خود را بهانه ابراد دخل جماعه خرچی خاص مینمود در روز بدو گانه خود که تاریخ کمانه اوهم از روی قرار واقعی بشرح ایضاً قیاس باید کرد گفت که امشب پیش از نیم شب خواب در عالم رؤیا مانند متصدیان دواع التصحیحه آلت اسپان ایلیاد نام گاه بیگانه فهرست در آمد

برآمد یاد داشت تصدیق واقعه او گروه نقیب آواز بانگ بلند زد که ای سرخ بو مبارک باشد تکلف برطرف بعنایت ایزدی و فضل خدی امیدوارم که شوی هندزنی داروغه گرزبرداران گرد فیونی ترکی سوار ترکی فیونی منصبدار که متمسک سرمهر پیوست قبض یکماهه نوشت روزی در مستراح جاگیر شده اگذشت آن دام سیر حاصل مانند خلا محال پنداشت اتفاقاً تنخواه دار می دیگر شریک ربع مکان ضرور مانند قرض خواه بتقاضای سخت پیش آمد و برای خاست چون کی دستک دو ترکه موضع مقبوضه او از بدعملی فیونی محال از وی طلب کشته بود دیکو بک سرفه هم کای سرانجام منیافت گاه بطالع نقدیان خزانه اطلاق شربت دینار قسم منحو زدگاه سخت ماهیانه داران دارالضرب فلوس خیال ره شک پیر ساعتی چون جاگیرداران صوبه بنگاله بر وده اثنا عشری رخطاب که ای بخس رفضی از دست تو به تنگم منیدانم یکجا گریزم و لحظه چون افغانان قیصوره با مقعد در عتاب که ای ممسک خارجی بو اسیر ارخوئی نیره متقاضی مانند پیاده قاضی با ذبیکر علام کرد که حسنا داخل و مخارج شعر هر وقت دیگر موقوف طبیب به تشخیص کمیت و کیفیت بول برابر تحصیل کمال بینازد ترک گفت من تنگدستم که با وجود عدم اجابت در یاس قضای حاجت از حکیم علی الاطلاق شربت مسهل مرگ بدعا خواسته ام ترا شکوه به ستم جیگار شمار اکه دستگاه رفیعی دارید نشستگاه وسیعی دارید نهانی آشنا کردن چون سنجابستر هیچ جا تر نبود صلاح شعر شاعری نابهموار شاعری از راه خطا بر مصرع زلف مشکین مانند سنگ آهو میگرفت و هیچ شعر بمعنی آن رشعو اجون

موی چینی خالی از عیب نبود روزی در مجلس مشاعره آثار ابش محاسن شعار خود شانه

وار بحرزنبانی و شگافت و هر بش مانند شعر خویش از سبکی وزن بیابت دیو بریدن

داشت که هر چند کمال اسمعیل قصیده التزام مو ایجاد کرده غلاق المعانی لقب یافت

منکه چندین طرز شعر از خود تراشیده ام در حلقه شعرا طلاق الاشعار بجا حلقه

خطاب دارم ظریفی فخریه او را که موشکافی نیز دوشنیده از راه ریشخند گفت که این چنین

شعر باریک که چون موی میان هیچ صلاح ندارد پیش کدام مشق کرده باشد

گفت من خضر هی تخلص سبزرنگ خط سبز خوبان ناخوانده و نانوشته دعوی موزونی

دارم و شانه بازو و آینه زانو بسوده مزین زلف سخن گشته ام شعار که برنگ ریش

فرعون معه مولانای منظوم هست موسی وار تیز زبانی کوکه یکدم باصلاح آن پرداز

اگرچه در عالم پرستی هم چند گاه خضر با من صحبت داشت اما درین روزها که لعاب

دهان خود صرف من کرده جرعه آن بحیات بر بام ریخت سواد اشعارم از سکندر

طالعی مانند سواد ظلمات هم سنگ کحل الجواهر شد ظریف گفت خضر سادگی مد نظر داشته

از راه شعر فهمی بر ریش بر دو تف کرده لیکن از دیدن دیدگی بگلو فرو رفت باطی جوهر سرمه دیده

اولی الابصار عروسی شوخ دید دار تنگ چشمی اما دبا ما در خود شکایت برگزیده که تا مهر

دار الضرب من درد شسته ام و درمی از عین خست نه بخشیده و بامیل در ستر دال مردم آورده

بهجوم امساک مانند چشمه عینک قطره آبی از وز تراوش سرمه که طایفه بسیار کشید

ان فرض عین هست بحظ بچشم خود ندیده ام در تنقید رعمر مانند مردم دیده بینا

مثل موی چینی که گره ها برآن زده در بحر سخن ریشه سخن
ای بند زره معاشر نوز طلاق المعانی
نوز طلاق الاشعار
تنگ چشمی بخل و امساک
از دار الضرب ماه
آنکه از دار الضرب ... ان فرض عین ... تنگ چشمی ای ... جمع کردن

کحلی هیچ نپوشیده خانه ما چون خانهٔ چشم بچراغ ماه و خورشید روشن نشد و چشم ما بسر
چراغ کوکب را انتظار جستی می پرد ما در خمیده نور دیده خود را عینک وار در سر کشیده
گفت ای قرة العین از چنین کس قبل انزال خبری باید خواست که مردم هر چند چون عقد
سیماب ممسک باشد در آن دم بهر رنگ چشم عشاق آب مروارید مفت میریزد
احساس انحلالت بر طبق تجربه اهل بصارت و حذاقت ارباب بینش بر رویت سرعت
در گردش چشم مردم معین باشد دختر مانند طفل اشک هر مفت پرده حیا دریده گفت
ای در حکمت پناه که نظر باریک بینی تو کرده این مقله خطابه سبی میکشید از آنکه
بحال ورا از اینخیالات علامات نزول آن در چشم او معاینه کنم من از صعود بخار
شهوت شبکه طبقه ملتحمه سافله کور مشیوم هنوز رطوبت بیضی منی منجمد مباشد
که پرده جاجی دیده ام چون قندیل چراغ کشته تاریک میگردد مانند مخمور باده عاری از
عالم هوش آشوبیدم **ضیافتخانه چاشنی کار** دولتمندی شکم پر از بطیبی در خود
از جوش بخار سکابیک پوش دیگ سودای خام برانبست که از اشتهای سیخ نخود کباب
گشته ام از قرص خورشید قسم که سوگند بطعام مکان نکرده ام از جوش گرانی بدن ملطاف
شیرین لسیما یه لقمه وقت ندارم طرائف نمکین ملاد و سیاره را ناگوار می پندارم از حسرت
روغن کباب شامی مغز فتیله چراغ داغ کشته ام و اندر شک مغز کله و قلیه کدو
بیدماغ شده ام ترسین پلاو گاهی بچشم خود ندیده ام و هرگز مانند لاله بیداغ کرد
چاشنی نکرده ام با چنین بی می حلوا اشتهی ام از ترش روی چاشنی زیره ام مزعفر بسر از ابلیسانه بر

زهر مهلک میشناسم واز ماهیچه برنگ کام نهنگ ناخورده می‌ترسم نان خطائی
را بزهر تریاکیان ص‌ل افعی شمرده‌ام واز ساق عروس مانند لعب غزال رم خورده
با قرحالی و گاو زبان اخاصه ارباب جوع البقر انگاشته‌ام واز پنجه کش گرد‌ها مانند
پرهیزگاران دست برداشته گاه در خیال حلوای سوهان دندان تیز بر لخت
جگر می‌فشارم گاه بیاد حمابونی دل پارچه بر لف دارم از بچه مرغ تخم
گنجشک را سیمرغ میدانم واز بیمرگی زندگی جان شیرین را حلوای مرگ میخوانم قصه کوتاه
از زمان خوردن بینی آمده‌ام حکیم فهرست باورچیخانه شنیده فرمود که احتیاج
عود ترش نیست صفراوی مزاجان اعلی الصباح قدری پنیر تازه با بار زیان
خوردن در اینجا اشتها خاصیت گشنه دار د بیمار قلیل الغذا گفت ای خمیر مایه پیری
من خوب دارد تی هر روز بره تان یک آثار پنیر فطور میکنم و عدم اشتهای مرا فایده هیچ
نمی‌بخشد طی منازل افکار هنگام غلبه بند گشت که من اباد پنجاب
شهر یک نمکسار شور دشت قصور حوخانه لاهور خالی از هجوم افغان بود
فاحشه مسیده نام گندم گون از قحط الرجال فاقه گرفتار شد گنج شاید رخور آتل
انروی آب شهر دلا علاج آن مجلس افروز سوخته گره که سر شعله آتش زد
منزل نشین خود را ماند دراه سر خانخانان با آتابل ابا جه پال مستعد نکاه بست ولسیان
نور الدین در فتح آباد قلعه نیرن از کثرت شکست ریخت مقام یک پادشاه د سلطان
امکان داشت طوطی از عدم وجود قزلباشان حردش شهو ستیعد پر از هند دن دشناره ندیتی

پوش که دولت نگر در چاک خشتک خود را هم سنگ نود محل بیگم میداند است باقیه بهلو

تهانه دار بود ما حصل پایه اریافت و مقراض خود را صرف او کرده از قطع راه ستان شیر

گرفت از انجا که هنوز دهلی دورست خامه قانع نگار هم نظر بر مقام نگیرد از حاکم

گاهی و تهمند گاه مسمائی غربات را که مطابق لسناه کم حرث الحکم زمین معافی است

بزور متصرف میشد و گاه مهر پروانه نذکرانی که حسب الحکم انا نون الذکران مخلعه

ابواب ممنوعه است بارند و قلم ظلم چون شرح متن پشت جاری میساادیم بر سر راه

شحن یعنی الجماعه ارشکر خان نام که بر طبق شرح صدر رو راسه میرفت روزی آن

فاحشه کثیر و طفلی صغیر را از کیت عمر استفسار کرد زن نابکار سفت کرده گفت منکه

هنوز سنبد از ار بستن نمی دهم از سر رشته سالگره چه خبر دارم لیکن از کاغذ سنواتی

یادداشتی عمل وزیر خالست و در سر سند معلوم میشود که جمع کامل هوار عمر من چهار ساله

باشد طفل فیلهٔ دار که مانند قانونگو خلل مورد تی بود گفت هر گاه که این معمر نچته کار

و صاحب حشو باتر سفید موی زهار که هر دو پستانش ارکشش آزاران مغل و ارجه مانند

گنبد مسجد ابنالهٔ تهانیسر بر زمین فتاده و با تن سرای شاه آباد پیش و پس آواز هجوم برآ

هر زمان اندری حوض بالاری کشته از عدم تشخیص سنه عمل فوجداری چهار ساله باشد منکه و ستون

العزا یا قتی که زمان هسال تحصیل کرده ام و از عدم بلوغ مانند نشاسه سونی پت

سر گذشت مردی نا خوانده بود حق آزار و بیجا و عن لبت یاران کم کم خورده

ام گویا بسان لاهوری نادیدگان از شکم مادر نزاده ام و هنوز داخل و را جه موجود ام حالم

لطیفه او پسند کرده آن طفل مهرپرور را بالنعام بادلی چهره سرفراز ساخت لطیفه عجیبه

سراپا اعجاز ظریفی موزون فطرت در مجمع رفت و مانند نقطه انتخاب تنها در حاشیه

انجمن نشست صدر آرای بزم آن دار و غیبی را در بیت خود معنی بیگانه خیال کرده

فرمود که مثال هدیه بر محل خویش آمدی میخواستم که ساعتی با مسخره همزبان باشم

ظریف توارد معنی مد نظر داشته التماس کرد که من هم برای همین آمده ام خوان مهمان

ظریف دولتمندی گرسنه چشم خوان الوان گناه بشامت فسق شام و فجور فخر نه از

الغزال اطفال آهو رفتار دست بر میداشت و نه ساق عروس زنان بازار را

مهمل میگذاشت با صطلاح خود مفاعیل را حاضری و فوحش را طعام نام مقرر کرده

بود و پگاه بکلیچه نوخطان خطائی نژاد فطور میکرد و شبانگاه الطعام عورة کاسه

گفته از ماهتن نسا کام میگرفت روزی خدمتگار پخته کار را در طلب حاضری رخصت

کرد آن بیچاره در فکر حاضری مرده دل میتوشه بجست وجوی شیره تخم آدم شتافت

در رسته بازار پاره فروشان قحط الرجال یافت لاعلاج از بیم غیر حاضری طعام

مکلف خوش دستار خوان یعنی کنیزکی چهره بند که مربه وار لباس شیر و شکر در بر داشت

همراه گرفته برای فطار روزه آن حرام خور بخانه راهی شد ایه

ناپرهیزگار حکیم وار نبض نگاه او را از دور دیده بی تفتیش گره بند ازار

از عرق النسا دریافت و به نشتر بندی و تیزی زدن رگ او مصلحت ندانست

التماس کرد هر چند در طلب خانه زیر قمری وار کوکو کردم در پی برکابی پیدا

بالفعل با انگشت شکم ازین حلوای پشمک مزه باید گرفت که این خوان الوان اگرچه ساخته
بازاریست لیکن از سوختگی داغ جوانی زیر بریان نیست که موجب بیزاری باشد
از روی جامعیت اگر بر سفره بنشیند حاضری مطلوبست اگر نیفه پستی ریز و
واکنند طعام مرغوب هم پنجه کش گرم دارد و هم گرده حبشی خال و شامی لف و
مزعفر شکر قند و نرگسی چشم و خوش شیره پستان و لنگه ران سنبوسه و نمکدان
آب موجود است اگر سبزه خط و دو پیاره خصیتین نباشد شوربا کردن کباب شد این بمارد لذ
بیدانه انار زین نان که حکیم مطلق هیچ صحیح و سقیم را پرهیز ازان نفرموده گذشتن
بمعنی است و غذا از بیها هی عد ساق طفلان استقنقور فربیان باید شستن چون سهو
بکلی لایعنی بعینه گوئی مسکنم غلمان بهشتی روی هرچند بخوبرد چون شعر قرب و جوار
یکی از ریش عارضی بی برگ باشد بهست گلگون نبات که خور گندم ایشان از جو
باج میگیر برابر نتواند شد راست مزگی مد نظر دارم بجای بالیده کردن شیر مال پستان
شکرلبان بچنگال شوق ریش الآلای آلت نوخطان لیسیدن خالی از ساد
و بی‌شعوری نتوان شمرد **نوباوه آثار** ترکی سمرقندی که سبب نخلان ادد
موی سفید نمایان نبود با دو پسر عشوه ناک شیرین گفتار در موسم گرما بنجا
یکی از سادات ترمذ انار الله برهانه که مانند تربوز شهید کبر بزرگی و سر خرفی اطلس امتیاز
داشت بعد فراغ طعام تعریف فوا که نقل محلس گشت استاد و پاشا و رحیر زبان کرد که قطع نظر
از محاسن بکر در بار انگوری بنو حلاوت ریش نام بهم میرسد که ظاهر احلوای پشمک عبارت ازان

باشد میرزبان حسینی نسب بصاحبی سرفراز فرمود که بالفعل در این شهر نگوری حصه
مقومی باو موجود است و نه بیته غلامان نام دار دبهروی قسم که بادبر و ریش بابابی شحماتب
خانه غلامان لشمی نیز و آن خام کیشان پخته خوار را در غورگی و در دیدن آب غوره
بهار گلزار افکار غلامی باغی که لاله وار داغ نافرمانی بر جبین نشست مهدی خلیفه عباسی
برادر شاه شراب بخار گشته بر تخت نشست لوزیریکه از دودمان جعفر بود گفت که
برای خطابی از قبیل معتمد بالله معین کن زیر بغشه وار سر بگریبان فرو برده گفت هر چند
میدانم که تیغ سوسنی را بخون من ارغوانی خواهی کرد اما قسم به مصحف گل که هر چند فکر کردم
لقبی جز نعوذ بالله عنوان شایستگی ندارد هر گاه واقعه برگزیده ارباب دعوت یعنی
عالمگیر بادشاه عظیم الشان بهادر شاه راستقامت حزب البحر بالشکر دریا پیکر عزیمت تسخیر
حصار همایون اکبرآباد مصمم کرده باقبال جهانگیر از شاه جهانپور تاخته برگردید
ذات نائله الفقیلته سریع الاثر بان دکر و نامتشین گوله دائره بروج را چون آسیب زده
تنزل ساخت سه فلوس از دم توپ رخ نگاه زده دم که حجمی فنگوسی حبابه
پس خم او سینه مجسم شده سوید سپند دل جگر شده شاهزاده الاجاه محمد عظم شاه بهادر که
مصنف جواهر خمسه تسخیر مریخ در نظر داشت بمقدمه در کوالیا شنیده بود ذوالفقار خان فرمود که
در اکبرآباد فتنه عظیم برخاست خان مسطور صحیفه کالاه دعوت به تعظیم تمام خوانده عرض کرد که فتنه عظیم
حرز یمانی اسم اعظم باید خواند شد و احتیاج سیفی و جوشنی نبوده باشد فقط الحمد لله که در سنه ۱۲۶۱ هجری
نسخه رسالت معاد مضحکات نعمتخان عالی به محشی منطبع گردید

صحیح نامه رقعات و مضحکات نعمت خان عالی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	بسوشدارو	بنوشدارو	ایضاً	۱۰	کنید	کسنند	۳۳	۵	دتا	دوتا
ایضاً	۵	بدکمانان	بدگمانان	ایضاً	۱۱	انجابید	انجامد	ایضاً	۶	در	ودر
۳	۲	میصرو عال	مصرو عان	ایضاً	ایضاً	آنة	آیهٔ	ایضاً	۷	لبیر	کبیر
ایضاً	۴	فتاده	افتاده	ایضاً	۱۴	دوار	ددوار	ایضاً	۱۱	تقوی	تقوی
ایضاً	۱۰	فلاس	افلاس	ایضاً	۱۷	وبلقوه	بلقوه	ایضاً	۱۳	یست	ایست
ایضاً	۱۶	حایفان	خایفان	۱۲	۱۵	عظم	عظیم	۳۴	۳	مشئله	مسئله
۴	۲	کاوده	کاذبه	۱۳	۶	بشدایذ	بشداید	ایضاً	۶	ماسگان	ناسکان
ایضاً	۶	مقتضاے	بمقتضای	ایضاً	۸	استقاص	انتقاص	۳۵	۱۷	سراب	شراب
ایضاً	۱۰	اعتراضیست	اعراضیست	۱۴	۱	میبا	میثاقه	۳۶	۱	بلالی	حلالے
۵	۶	جیسمش	جسمش	۱۶	۵	فذف	قذف	ایضاً	۳	میگرد	میکرد
ایضاً	۱۵	ازسنے	انوسپے	۱۷	۲	عشره	عشر	۳۷	۱۵	ینفقص	ینقص
۶	۵	دازد	دارد	ایضاً	۳	سے	متی	۳۸	۴	باحنده	بافنده
ایضاً	۱۰	مرصن	مرض	۱۸	۴	تادیده	نادیده	ایضاً	ایضاً	نست	است
ایضاً	۱۱	را	رائے	ایضاً	۸	صدغین	صدغتین	ایضاً	۷	باشو	باشود
۷	۲	میدار	بیدار	ایضاً	۹	جحله	تجله	ایضاً	ایضاً	حرو	خود
ایضاً	۹	بشبهی	شبیهی	ایضاً	۱۱	وعط	واعظ	ایضاً	۹	قصیده محرر	قصیده فخریه
ایضاً	۱۰	خرنپره	خرنیره	ایضاً	۱۳	زفع	رفع	ایضاً	۱۱	غسجدی	عسجدے
ایضاً	۱۵	حرصبه	حصیه	۱۹	۱	انجا	اینجا	ایضاً	۱۳	خاتم	حاتم
۸	۹	تطرقے	مطرقے	ایضاً	۱۰	استیشاره	استشاره	ایضاً	۱۵	خورن	خوردن
۹	۹	هرکه خلا	[illegible] خلا	۲۰	۱	مکر	بکر	ایضاً	۱۶	والی	واقی
ایضاً	۱۴	لطاس	بطاس	ایضاً	۹	هوای	هوای	۳۹	۵	بهامه	بهانه
۱۰	۷	طبنع	طبع	۲۱	۶	منغعول	مفعول	ایضاً	۱۰	چه میرسد	چه لم میرسد
ایضاً	۹	متفعله	منفعله	۲۷	۱۴	درجه	درحه	ایضاً	۱۱	خمیذه	خمیده
ایضاً	ایضاً	ترا	بتر	۳۲	۱۱	لوزیا	بوریا	ایضاً	۱۷	دوبالانعاط	دوبالاث ط
ایضاً	۱۰	پچرا	چسرا	ایضاً	۱۴	جابزه	جایز	۴	۱۴	ازنفی اثبات	ازنفی تشبیر اثبات
ایضاً	۱۱	جشک نباید	خشک نباید	۳۱	۴	لعمه	لقمه	ایضاً	۱۵	لهذا	معهذا
۱۱	۳	شعنه	سحنه	ایضاً	۶	ماند	مانده	ایضاً	۱۶	خالی ز	خالے از
ایضاً	۶	وها	دیا	ایضاً	۷	ماکلم	باکلیم	ایضاً	ایضاً	قیا پیچ	قیاس پیچ

صحیح نامہ رقعات و مضحکات نعمت خان عالی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۴	برکیب	ترکیب	۴۸	۲	جهنم	جهنم وار	ایضاً	۱۲	رور	زور
ایضاً	۶	مبنی	مبنی	ایضاً	۴	محرقه	محترقه	ایضاً	۱۷	بجسب جوی	بجست و جوی
ایضاً	۱۰	نهی	نهی	ایضاً	۵	بوید	موید	۵۹	۳	دواسے	دوائی
ایضاً	۱۷	دحر	وخبر	ایضاً	۸	حریده خزانه	خریدهٔ عزائی خزانه	ایضاً	۵	درام	دردم
۴۲	۲	کہ نخو	نخوه	ایضاً	۸	ممن	گمند	ایضاً	۶	برکرد و ترک جا	برگرد و ترک خانه
ایضاً	۹	زینت	زینب	ایضاً	۱۷	سیم	بسم	ایضاً	۹	جسے سنگ	جشنی سبک
ایضاً	۱۰	من النسا	من النساء	ایضاً	ایضاً	ارای	ادائی	ایضاً	۱۳	روز	زور
ایضاً	۱۶	باشد	باشید	۴۹	۱۶	شاغ	شاعر	۶۰	۱	بترنک	برنگ
۴۳	۳	دویت	رویت	۵۰	۵	لایمسه الا المطهر	لایمسه الا المطهرون	ایضاً	۳	وارز	وار
ایضاً	۵	نحه	بنتیجه	ایضاً	ایضاً	جواس	حواس	ایضاً	۸	پخته	بچه
ایضاً	۸	کہ عرس	که جزو عرض	ایضاً	۶	الانثنین	الانثیین	ایضاً	۱۲	مشتعد	مستعد
ایضاً	۹	مفصله	منفصله	ایضاً	۱۱	خرخ	حرج	۶۱	۹	وہم و واست	وہم و دوات
ایضاً	۱۲	امترالی	اقترانی	ایضاً	۱۲	فی الپد	فی الید	ایضاً	۱۷	مبرد	میبرد
۴۴	۵	رحل	زحل	۵۱	۱۲	الابراہیم	لابراہیم	۶۲	۱	لیحب	لیجب
ایضاً	۱۵	ارزانی	ارزانی	ایضاً	۱۳	بکه	بلکه	ایضاً	۲	سبرار	اسرار
۴۵	۵	سپس	سیس	۵۲	۱۱	قواکه	فواکه	۶۳	۱۱	کارذ	کارد
ایضاً	۱۴	عزب	عزاب	۵۴	۲	سقید	سفیدات	ایضاً	۱۷	مرداز	مردار
۴۶	۱	ندیده	دیده	ایضاً	۳	مجز	تحیر	۶۴	۱۴	بندد	می بندد
ایضاً	۴	مغز	معزلی	ایضاً	۷	خون	خولی	ایضاً	۱۷	مکان	امکان
ایضاً	۵	کاغد	کاغذ	ایضاً	۱۶	زیرآباد	زیرباد	۶۵	۸	مناظبه	مطالبه
ایضاً	۹	بحر	بحر	۵۵	۱۳	ابیتقاعد	ازینقعده	۶۶	۶	رزد و ترک	رزد ترک
ایضاً	۱۶	شمرد	شمرد	ایضاً	۱۴	از ودا المسک	ازدواله المسک	ایضاً	۱۵	جکار	چکار
ایضاً	۱۷	از دزد مقبوض	از دزد موضع مقبوض	۵۶	۲	گا	گاه	۶۷	۱۲	شده ظریف	شند ظریف
۴۷	۲	وارا	واررا	ایضاً	۱۰	آبله	ابله	۶۸	۱۵	کذد	کدو
ایضاً	۴	حشوه	حشو	ایضاً	۱۶	لرخان	طوفان	۶۹	۷	حکم	حکیم
ایضاً	۵	تدارد	ندارد	۵۷	۱۳	المنفون	المضمون	ایضاً	۱۴	کثر	گدره
ایضاً	۱۱	سوئیر اشتاح	سوئیر لواحق شاع	ایضاً	۱۴	ندارد وزیرکه	ندارد وزیرکه	۷۰	۱۲	سفیدی	سفیدی
ایضاً	۱۷	الساعت	الساعت	۵۸	۹	آلنست	نسب	۷۲	۱۵	ترنه	ترنم